کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب ملکهٔ اسلام ــ ج ۱
مؤلف جرجی زیدان
موضوع تالیف ـ
۲/۲۲۳
شمارهٔ دفتر ۳۰۹۱

م.ک.م.ش.ا.
اسکن شد
تاریخ: ۹ - /۵/ ۱۳۸۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب ملکهٔ اسلام ـ ج ۱
مؤلف جرجی زیدان
موضوع تالیف ـ
۲
۳۴۳م شمارهٔ دفتر ۳۰۹۱

م.ک.م.ش.ا
اسکن شد
تاریخ: ۹ - /۵/ ۱۳۸۵

ف

شجرة الدر

- یا -

ملکهٔ اسلام

تألیف

فقید شرق - جرجی زیدان

ترجمهٔ

حبیب الله آموزگار

رئیس مدرسه متوسطهٔ دولتی

با سرمایه

شرکت مطبوعات گنج دانش

طبع شده است

محل فروش : کتابخانه گنج دانش

طهران ۱۲۹۸

مطبعه « تمدن » طهران

5
21

کتابخانه مجلس شورای ملی نمره ۱۳۳

جلد اول

شجرة الدر

- یا -

ملکه اسلام

تألیف

فقید شرق جرجی زیدان

داستانیست تاریخی - اخلاقی - ادبی - اجتماعی - فکاهی

ترجمه

حبیب الله آموزگار

رئیس مدرسه متوسطهٔ دولتی

مشتمل بر قسمت مهمی از تاریخ اسلام و تاسیس و انقراض سلطنت فاطمی مصر و ایوبی و بالاخره نهضت شیعه و انقراض سلسله عباسی بغداد

با سرمایه

شرکت مطبوعات گنج دانش طبع شده است

مطبعه «تمدن» طهران

دیباچه

موضوع این کتاب : طلوع صلاح الدین ایوبی از سلسلهٔ اکراد و استیلاء برمصر و انقراض سلسله فاطمی مصر - ذکر سلاطین ایوبی و جنگهای صلیبی - شرح سلطنت شجرةالدر جاریهٔ ملك‌صالح وحسادت و فتنه جوئی سایر جواری - اوضاع خلافت عباسی بغداد - انقراض این سلسله بدست هلاکوخان مغول وقتل مستعصم آخرین خلفاء عباسی

پهلوان این‌معرکه شجرةالدراست که ما آنرا بنام « ملکهٔ اسلام » ذکر می‌کنیم - دیگری امراء مصر مانند امیر عزالدین و رکن الدین - مطالب محتویه این کتاب غالب فلسفی - اخلاقی - علمی - ادبی اجتماعی - فکاهی - غرامی است ما یقین داریم خوانندگان محترم را محظوظ ومجذوب کرده واین‌خدمت ناقابل شرکت‌مطبوعات‌گنج دانش را بنظر قبول بپذیرند که : ان الهدایا علی مقدار مهدیها -

مترجم [illegible]

مقدمه

سلاطین ایوبی در مصر

- صلاح الدین -

امیر سلطان صلاح الدین معروف درسنه ٥٣٢ هجری در شهر تکریت (١) متولد شد . پدرش نجم الدین ایوب و عم گرامش اسدالدین شیرکوه می باشد . این پادشاه اصلا کرد و از قبیله روادیه است . در وقتیکه صلاح الدین طفل و هنوز بحد رشد نرسیده بود عمش در خدمت نورالدین زنگی ترك پادشاه دمشق بسر میبرد

نورالدین خیال تسخیر مصر داشت . در اواخر سلطنت فاطمی که اختلافات و نفاق در میان رجال دولت ظاهر شده و مشغول جنگ داخلی بودند از طرف پادشاه مصر وزیری بدربار نورالدین روانه شده وبرای پادشاه مصر درخواست و تمنای کمك و نصرت نمود . سلطان نورالدین شیرکوه را بمساعدت سلطان مصر فرستاد و الحاق مصر را بملك خویش برای موقع دیگر گذاشت

صلاح الدین چون صغیر بود در خدمت عم خود عازم ملك مصر شد و در آنجا مدتی بسر برد تا آنکه اسد الدین وفات کرد در آنوقت صلاح الدین برتبهٔ کمال و حد رشد رسیده و جانشین عم خویش گردید وخود شخصا طمع درسلطنت مصر نمود بدون آنکه در تحت تبعیت نورالدین باشد .

در همان اوقات آخرین خلفاء فاطمی **العاضد بالله** تخت و تاج سلطنت و مقام خلافت مصر را وداع گفته و بدرود زندگانی گفت . پس از فوت خلیفه فاطمی و انقراض سلطنت مردم مصر با صلاح الدین بیعت نکرده و خطبه بنام خلیفه

---

(١) از بلاد کردستان در آسیای صغیر

عباسی بغداد خواندند . از آنطرف وقتی خیالات عالیه ومقاصد سلطنت طلبانه صلاح الدین بسمع پادشاه دمشق رسید او را نزد خود طلبید تا باطنا از خیالاتش جلوگیری نماید . صلاح الدین دعوتش را اجابت نکرد. نور الدین هم با کمال ملایمت ومسالمت با او رفتار می‌نمود تا وقتی که جنك صلیب پیش آمد و هردو مجبور بدفاع شدند .

در ابتداء صلیب احمر بیت المقدس وسوریه وفلسطین را در زیر سایه خود قرار داده و علم فیروزی نصاری بسیاری از بلاد آسیای صغیر و کنار مدیترانه را در حیطهٔ تصرف واقتدار داشت . اتفاقا همان ایام نور الدین از حیات عاریت دست کشیده رهسپار عالم دیگر شد . سران و سردارانش با ملک صالح ولیعهد سلطان دمشق مخالفت کرده و ضدیت را آغاز نمودند . امیر صلاح الدین بکمك ولیعهد برخواسته و از سلطنت سلطان جوان مدافعه کرد و در طریق سیادت و استقلال مولی زاده خود محاربه نمود . و آخر الامر پس از محاربه با نصاری و فتوحات پی در پی مالك باستحقاق و سلطان بالاستقلال مملکت مصر وشام گردید

این پادشاه با اقتدار که وجودش اسلام را حرز و نام نامیش مسلمین را فخراست تاسیس سلسلهٔ سلاطین ایوبی درمصر نموده آنگاه قائدین عساکر اسلام را در تحت لواء خود دعوت نمود و خود سپه سالار جیش هلال احمر گردید و با ملل اجنبی و کفار محاربات عدیده نموده و بالاخره بیت المقدس را فتح و نصاری را اخراج کرد . بزرگترین جنگ نمایان صلاح الدین با (ریکاردوس) پادشاه انگلیس است که در سوریا جنگها نموده و طرفین اقتدار و عظمت خود را بعالمیان نشان داده و نام خودرا به بزرگواری زینت صفحات تاریخ حرب صلیب واسلام قرار دادند . وتمثال عالیشان درردیف عقلاء وسیاسیون عالم نقش گردید.

امیر سلطان صلاح الدین در ۵۸۹ هجری از این جهان رخت بست و در دمشق با احترامات فوق الوصف در وسط عائله و طایفه خود مدفون گردید .

مرقد منورش نزدیك جامع اموی در قلعه مدفن شهداء زیارتگاه سلاطین بزرگ عالم شده و سرداران بزرگ و رجال تاریخ تعظیمش مینمایند ، پس از رحلت اولین پادشاه ایوبی سلطنت و مملکت مصر وشام میان پسران و برادرانش تقسیم شده آخر الامر در خانواده برادرش بر قرار گردید .

در ۶۳۷ سلطنت به ملك صالح ابن کامل رسید این پادشاه عدهٔ بسیاری از ممالیك ترك در دربار خود نگاه داشته و بالغ بر هزار نفر از آنها را در جزیرهٔ«الروضه»منزل داد و قلعهٔ قاهره که از بناهای امیر صلاح الدین و مقر سلطنت ایوبی بود ترك نموده سریر ملك و خدم و حشم و دربار را بقلعهٔ جدید البناء در جزیرهٔ مذکور انتقال داد .

در زمان این پادشاه عساکر صلیب بریاست لوی نهم پادشاه فرانسه حمله بمصر آورده بد بختانه پادشاه اسلام ناخوش احوال و مریض بود . با وجود این امر به تجهیز عساکر داده وفرمان جنگ و جهاد اعلام نمود . لیکن لشگر کفر در (دمیاط) بواسطه خیانت بعضی مردم و فرار بعضی امراء فاتح شدند . متعاقب این فتح ملك صالح بمرد و امیر غیاث الدین طوران شاه جانشین پدر شد و بلقب ملك معظم معروف گردید .

در وقت فوت ملك صالح يك نفر از جواری آن موسومه به **(شجرة الدر)** در دستگاه سلطان دارای کمال نفوذ و اقتدار بود و علت عمده آن بود که جاریهٔ مذکوره در زمان حیات ملك صالح فوق العاده محبوبه واقع شده وعاقبت الامر از پادشاه حامله شد و پسری آورد موسوم به خلیل . این زن که متصف بصفات حسنه حزم و متحلی بحلیه ثبات و عزم بود همان است که ما در این کتاب ملکه اسلام نامیده و موضوع این زمان و تاریخ است .

فوت ملك صالح با حملات متوالیه ملت صلیب ومحاربات صعبهٔ آنان مصادف

شد . شجرة الدر نظر به باریکی موقع وفات پادشاه را بکلی مخفی داشته و خود بنفسها متکفل امور سلطنت ومباشر ادارهٔ امور مملکت گردید تا آنکه مطلب به امیر عزالدین ایبك ترکمانی که یکی از سرداران درجهٔ اول ودوست صمیمی وی بود اظهار کرد . مشار الیه غیاث الدین را از قلعهٔ حیفا در سوریه طلبیده وملك معظم گردید .

در آنمدت هم ممالیك مصر در مقابل حملات صلیبی ساکت و آرام ننشسته بلکه همواره با آنان در محاربه و قتال بودند و از وطن و مذهب خود صمیمانه دفاع میکردند تا آخر الامر کوکب فتح و فیروزی باقبال ملت اسلام طلوع کرده و عساکر صلیب پس از جنگهای خونین عقب نشسته و لوی نهم پادشاه فرانسه با بسیاری از سپاه و قوای وجیش اسیر جنود اسلام گردیدند .

پس از این فتح بر خلاف انتظار میان طرفداران ملك معظم و غلامان پدرش نقار و اختلاف حادث شده آتش حرب داخلی مشتعل و ملك معظم ترسیده مجبور بفرار شد . شورشیان او را بدست آورده و به بدترین حالی بقتل رسانیدند آنگاه ممالیك ترك و اهالی مصر اجماع نموده و متفقا شجرة الدر را بمقام سلطنت اسلامی انتخاب کرده و عموم با وی بیعت نمودند .

مشار الیها اول زنی است که در اسلام دارای مقام سلطنت و ریاست اسلامی گردید . پس از چندی غبار کدورت مابین بازماندگان سلسله ایوبی و ممالیك مصر ظاهر شده و افق مودت و ارتباط را تیره نمود چطور که طرفین برای حفظ و بقاء سیادت خود در نزاع و کشمکش بودند عاقبت سلطه و اقتدار سلطنت مصر نصیب ممالیك ترك شده و اعقابشان بالتوارث سلطنت داشتند . تا آنکه از صحرای آسیا هلاکو خان مغول خروج کرده و در عالم عرض اندام نمود و بر خلیفه المستعصم بالله غلبه کرده ویرا بقتل رسانید از آن پس خلافت اسلامی بمصر منتقل گردید چنانچه در خاتمه این رمان تاریخی بخوبی مشهود خواهد شد

مترجم : **ح . آموزگار**

فصل اول

جزیره — الروضه

ملکه اسلام با خادمهٔ خود

ملکه — ای شوکار هیچ ملتفت نور و شعاع ماه درآسمان هستی که چگونه پرتو افکن جزیره شده و عساکر شب را بخون خواهی آفتاب عالمتاب مغلوب کرده است .

شوکار — بله بی نهایت نیکو و مبهج است لیکن توجه بماه زمین کردن و از کلمات شیرین او متمتع شدن اولی و ابهج باشد .

ملکه — همانا تو تملق میگوئی و بیان واقع نمیکنی و گرنه کدام یك از ما دو نفر بیشتر تمتع و التذاذ و آسایش و ناز داریم . . . من ! که در کلمانم جز ذکر متاعب سیاست و مشگلات حاضره چیزی دیگر موجود نیست خوش ترم یا تو ؟ . . . که خداوند آنچه برای یکنفر جاریه از وجاهت صورت و صدای وجمال خلقت وکمال و ذکاوت لازم است اعطاء و مرحمت کرده . علاوه که تو در عنفوان جوانی و توانائی و من در سن پیری و ناتوانی هستم و با وصف این حال روزگار بار های سنگین خود را بدوشم گذارده و به دست مشکلاتم داده است

شوکار — بی نهایت منفعل شده ودر جواب گفت : به بخشید ای ملکه معظمه عفوم فرمائید . . علیا حضرت شما در خجالت دادن بمن مبالغه فرمودید . در این صورت من که باشم که بتوانم سخن گفته و در حضور هم خوابه مولایم ملك صالح و شاه جهان قادر بر اعاده کلام باشم . خداوند عالم شما را به مواهبی مخصوص کرده است که احدی را بان اختصاص نداده و در زنان

کس یافت نمتشود که بانچه شما امروز نائل شده اید رسیده باشد زنده بـاد ملکه اسلام پناه . . . .

در این جا ملکه کلام کنیز خود را قطع کرده و با لطف و ملایمت دست خود را بدهان شوکار نهاد و تبسم نمود بطوری که از لب خندش آثار گرفتگی و انقباض هویدا و چشمهایش از عظمت فکر خیره گردید . پس از آن آهی عمیق کشیده و گفت : آیا حسد می ورزی بر رفعت قدر موهومی کـه من دارا هستم . . . آه آه این سبب بد بختی من است . . . در آن حال بر آشفته شده و شدت و سرعت تغییرات در چهره اش نمایان شده هیبت این تصویر شوکار را مجبور بسکوت کرد

حالا خوبست قدری ملکه را در بحر تفکر و شوکار را در وادی سکوت گذاشته و با مطالعه کنندگان بتماشای اطاق ملکه و قصر وجزیرهٔ الروضه برویم :

در پیشگاه عمارت فوقانی که با مقداری مسافت مشرف برود نیل است ودر یکی از قصورش جزیرهٔ واقع است صندلی از چوب آبنوس گذاشته که ملکه روی آن جلوس مینماید . بانی این قصر ملك صالح میباشد . جزیره الروضه از جمیلترین جزائر نیل واقع در وسط مصر قدیم و «الجیزه» است و تا مدتی سلاطین ایوبی آنجا را نزهت گاه خود قرار داده و در آنجا تفرج میکردند ملك صالح آنجا را پای تخت ودربار شاهانه قرار داده و نعم البدل قلعه قاهره که مقر سلطنت اسلافش بود گردانید و در آنجا قلعه بنا کرد موسوم بقلعه (مقیاسی) بمناسبت مقیاس قدیم مصر و باسم قلعة الروضه و قلعة الصالحیه نیز معروف شد .

در محل قلعهٔ مذکور بسیاری از قصور و مساجد و کارخانهٔ کشتی سازی موجود بود که اقتدار و عظمت سلاطین فاطمی را نشان میداد پادشاه تمام

آن ابنیه را خراب کرده و قلعه را بنا نمود و اموال بسیاری مصارف عمارت آن کرد . از جمله قصور و منازل و مساجد متعدده از خود بنا نموده ستون های سنگی بزرك و سنگهای یشم از هیاکل قدیمه مصر آورده در آنجا نصب نمود . پس از اتمام بنا درختان زیاد اطراف عمارات غرس کرد وباغچه ها را بانواع واقسام گل و ریاحین مزین نمود و در اطراف قلعه شصت برج ساخته که هر کدام مملو از اسلحه و ذخائر حرب بود و آلات دفاعیه و آذوقه کافی از ترس محاصره فرنگیها در آنجا تدارك کرد زیرا از دیر زمانی اروپائی ها خیال تسخیر مملکت مصر داشتند

در مصارف اتقان و استحکام ابنیه مذکوره مردم مبالغه کرده و میگویند که برای هر سنگی یك دینار آن زمان (تقریبا یك قران) انفاق کرد و خود بشخصه مراقب معمار ها و بنا ها بود تا آنکه باتمام رسید بعد از آن حـرم سلطانی را با غـلامان و ممالیك مصر از قلعه قهره حرکت داده و در آنجـا اقامت داد عده ممالیك این پادشاه در جزیره الروضه هزار نفر بوده است . علاوه بر عمارت قلعهٔ دربیرون حصار باغ وحش احداث نموده که اقسام وحوش و طیور در آنجا موجود و برای تفرج و تماشای سلطان حاضر بودند

دیگر بیش از این ملکه را در فکر نگذاشته و بسراغ وی رویم . ساعتی خیال و تفکر ملکه طول کشید ودر تمام این امتداد زمان شوکار سکوت خود را قطع ننموده لیکن نظر بانس و الفتی که ملکه با کنیزك خود داشت بـه جانب او توجه نموده گویا بوجودش امیدوار بود بعلاوه جمال صورت و کمال معنی شوکار بملکه حق میداد کـه او را مایه تسلی و نقطه امید خـود دانسته و مسادر و مصاحب خود قرار دهد . شوکار علاوه بر قشنگی وزیبائی که داشت آواز دلکش و دلربایش زنگ از دلهای پژ مرده زدوده و بـه

اشعار فصیحه و اشارات ملیحه آنها را صیقل میداد . نه تنها استفاده حضار و مصاحبین التذاذ از وجاهت خدا داد و نغمات طبیعی شوکار بود بلکه بواسطه ذکاوت و هوش فوق العاده در نهایت خوبی عود می نواخت و هر وقت که خانم و سیده خود را در بحر تفکر می دید خود را مستعد استماع او میکرد .

ملکه با لباس خیلی ساده روی صندلی خود جلوس نموده فقط بالاپوش از خز روی جامهای ساده خود پوشیده بود و محاذی صحرای نیل نشسته در آنحالت چنین معلوم میشد که طبیعت نیز بمیل ملکه رفتار نموده و سکوت اختیار کرده بود و نسیم فرح افزا که از سطح مشبك آبهای نیل بر خواسته و رو باستانه شاه جهان روان بود ملایمت و آرامی خود را از دست نداده وقتی نزدیك میرسید برای جلوهٔ خود کیسوان پریشان ملکه را که به طرف عقب افتاده بود حرکت میداد . با چنین حالت ابدا بموهای آشفته خویش توجهی ننموده و باطاعت و انقیاد طبیعت وقعی نمیگذارد و طوری در خیال فرو رفته و غوطه ور فکر بود که شوکار برای خاتمه انتظار خود دقیقه شماری میکرد زیرا این شیر زن مثل سایر زنان نبوده بلکه دل و قوت مردان داشت و در دماغ خیال و حال بزرك می پخت و در مقام عزیمت بر امری موانع را هیچ نپنداشته و عقبات را بقوه ثبات و استقامت خود از میان مرتفع میساخت چنانچه داب و دیدن مردمان بزرك عالم است خصوص در عصر حاضر

اما شوکار کنیزك مخصوص ملکه جوان زنی بود ترك که تازه به عنفوان جوانی رسیده و عارض کلناریش شاهد شباب و کیسوان سیاهش چون تار رباب بی نهایت محبوبه ملکه واقع شده و هیچ گاه از او مفارقت نمیکرد و در حقیقة سینه اسرار و کنجینه اخبارش بود ولی ملکه بواسطه

کثرت دهاء و متانتی که داشت احدی از اسرار هامه و مهمه او با خبر نبود از این رو بزرکان ممالیك از او حساب برده و می ترسیدند و هیبت و اعجاب قلوبشان را احاطه کرده بود

فصل دوم

سر پنهانی

در آنوقت شب ملکه از قصر خود که باشکوه ترین عمارات جزیره بود خارج شده در حالتیکه شوکار را با خود همراه داشت و از دهلیزی که منتهی به پیشگاه عالی میشد عبور کرده جلو ایوان بزرك که مشرف بر «نیل» بود رسید . و روی صندلی که از دیباج زر دوزی شده جلوس کرد . شوکار هم مشغول نواختن بربط و تغنی کردید . ملکه مستغرق درهواجس خویش بوده و بجانب نیل نظر میکرد . در آنحال منظر با نزهت و شکوه نیل بواسطه نور قمر که برسطحش ساطع است چون صفحهٔ نقره درخشان می بود . و اگر بواسطه تموج وارتعاش آب سفیدی صفحه سیمینش متخلخل نمیشد معاینه سطح همواری بنظر می آمد که از نقره خام اندود شده باشد و در حقیقت چون آئینهٔ قامت نما بود که پیکر ماه و ستارکان را منعکس گرده است

یك وقت ملکه ملتفت طول تفکر و سکوت عمیق خود شده و دانست که از سماع نغمات شیرین شوکار محروم شده است فوری نظر خود را منعطف داشته و بساحل نیل بطرف صحرای الجیره متوجه شد . در کنار

نیل درختان صف کشیده سرهای خود را بسمت هوا بلند کرده اند گوئی دستهٔ از سرو قدان رعنا عذاران که بر لب آب رسیده و از مشاهدهٔ هیئت آب ترسیده گاهی در احتزاز ولحظه چون بتان زر نگار ایستاده و آرامند و عکس سایر درختان که درآب افتاده وحرکات احتزازیه نیل آنها را لرزان نموده است بگلعذاران می ماند که برای شست وشو واردآب وبدنهای ناز کشان بواسطه سرما یا بعلت حیاء و شرم میلرزد . از خلال درختان دو هرم معروف مصر مثل دو کوه که بر انقلاب دهر غالب شده نمایان و بر جای خود باقی هستند

ملکه خواست چنین وانمود کند که بواسطه جمال و هیبت طبیعت ساکت بوده از این جهت متوجه شوکار شده گفت : چقدر قشنگ و دلربا است روشنائی ماه . شوکار از شنیدن این کلام فوق الوصف خوشحال شد زیـرا دانست که خانمش از صدای عود و نغمه او مسرور شده است . لیکن چند دقیقه نگذشت که دو باره حالت انقباض ملکه عود نمود و شروع کردبشکایت از حال خود و اینکه آنچه نعمت که سبب حسادت دیگران شده برای او موجود و مهیا است بی شك سبب بد بختی او می باشد . شوکار از مشاهده این‌حال اسف اشتمال چون خانم خود گرفته و منقبض شد و چوب بربط از کف انداخت آنگاه بدست و پـای ملکه افتاده زانوهـایش را بوسه داد و عرض کرد : ای سیدهٔ من سبب اضطراب شما چیست ؟ . . . آیا شما بمن اعتماد ندارید ؟ یا آنکه من خزینهٔ اسرارتان نیستم ؟ و آیا چه چیز مرا از شما باز خواهد داشت ؟ . . . فدای وجود بی نظیرت بروم . . . و از کثرت تاثر و آشفتگی بزحمت آب دهان را فرو برد

ملکه تبسم کرده و دست خود را بر سر شوکار نهاد و گاهی برخسار کلناریش میکشید . گاهی‌دستهای خود را میان موهای پریشان و آشفته کنیزك

خود میبرد مثل کسیکه با معشوقهٔ خود مشغول ملاعبه بـاشد . شوکار از حرکات خانم خود مشعوف و مسرور شده و در حقیقت التذاذ می برد چه که مداعبهٔ ملکه را دلیل بر آسایش خیال او و تمتع از تغنی و ساز خود میدانست ملکه خواست در آن حـالت پارهٔ خیالات و افکار خود را بشوکار بروز دهد و تصور میکرد که کنیزش بکلی خالی الذهن و از هواجس او بی خبر است . این تصور یکی از اوهام شایعه است نزد صاحبان راز و ارباب اسرار چطور که شخص محب دوستی و وداد خود را مخفی داشته و از کتمانش ملتذ میشود بتو هم آنکه سوای حبیبش احدی از این سرآگاه نیست . در صورتیکه گاه باشد آن سر و دوستی نقل مجالس خورده بینان و جزء محادثه خدام و همسایکان است . همین طور غـالب اسرار و خفایا مخصوصا هر قدر بیشتر دارای حیث عمومی بـاشد زود تر فاش میگردد و بواسطه عدم اظهار مطلعین صاحب سر تصور میکند که علم آن منحصر بـه خودش میباشد . از این رو میتوان حکم کرد که اخفاء اسرار و کتمـان راز های نهانی بس دشوار است خاصه براعضاء خانواده ونوکر وخدم . چه که نوکر و پیشخدمت و کیس سفید غیر از انجام وظایف خدمت دیگر اوقات خود را صرف اکتشاف اسرار و منویات صاحب خانه می نمایند و گاه باشد که بتصور خودشان خلاف حقیقتی را عین واقع می پندارند

شوکار بطور اجمال از افکار ملکه با خبر بود ولی هنوز بحقیقت مطلب مطلع نشده با وجود این تجاهل کرد . ملکه گفت : من هیچ سری از تو مخفی نمیدارم و آنچه را که اطلاعش برای تو مهم است خواهم گفت

شوکار : طلب اطلاع من نه از نقطه‌نظر اهمیت اطلاع است بلکه چـون میدانم هر گاه انسان بار سنگین خود را بدیگری شکایت کرده و یا از بی

وفائی معشوقی بکسی اظهار کند بالطبع آن بارگران تخفیف یافته و آتش عشق فی الجمله خواموش میشود .

ملکه خندیده و با حالت مزاح و مداعبه گفت : گویا تو اسرار را تجربه کرده و لذت مکاشفه را درك کردهٔ ؟.

شوکار از شنیدن این جمله خجل شده گفت : نزد من اسراری نیست که کتمان یا فاش نمایم قطع نظر از آنکه اسرار من قابل اعتماد و اهتمام نیست لیکن من این حالت را از دیگران مشاهده کرده ام دربن صورت آیا بر خطا رفته ام ؟

ملکه : خیر . . . تمام صواب است ولی حالا بگذار قدری از تار و رباب مسرور و طربناك و از صدای دلربایت محظوظ و فرحناك شویم

شوکار بی‌میلی ملکه را از اظهار امر سری وطفره از صحبت پنهانی خلاف واقع دانست زیرا علائم خلاف آن از چشمهای ملکه نمایان بود و معلوم است که چشم راستگو تر از زبان است بنابر این دوباره کلام را از سر گرفته گفت : من کاملا مطیع میل و اراده شما هستم و میخواستم قدری قلق و و اضطراب علیا حضرت ملکه اسلام را فرو نشانده باشم . در اینجا ملکه مایل شد که ابتداء شوکار آغاز سخن کند بدو گفت : ای شوکار چه گمان میکنی سبب اضطراب مرا . . . ؟

شوکار : مرا چکار که علت قلق شما را دانسته باشم من غیر از آنچه متعلق براحت و آسایش شما است و در معنی راجع بسرور و فخر من است چیز دیگر آگاه نمیشوم . . . مگر چیزی باشد که در اینجا بمیل قلبی علاقه دار باشد !. آنهم گمان نمیکنم ! . زیرا ملکه جهان امروزه بمقامی رسیده اند که تا کنون غیر از شما احدی نائل نشده و جمیع امراء و سران

سپاه و سرداران قوم رضایت شما را بخود جلب میکنند و فی الجمله عطف نظری از ساحت عالیه باعث افتخار آنان شده و التفات مختصری نعمت بزرگ میشمارند . و برای بدست آوردن دل آنها یك نظر مرحمت کافی است اینهم وجود مقدس از آن بی نیاز است . زیرا با داشتن موقعیت جمیلی در قلب آقای بزرگ « عز الدین ایبك » که از اکابرامراء است دیگر محتاج نمیباشد. در صورتیکه اوفقط ازشما تمنای توجه مختصری دارد و . . . ملکه در اینجابواسطهٔ ذکراسم عز الدین بر آشفته شده و خون در صورتش ظاهر گشت آنگاه کلام شوکار را قطع کرده گفت :

این گونه مطالب برای مثل من اهمیت نداشته بلکه مناسب حال شما زن های‌جوان می باشد !.

فصل سوم

ملك معظم – طوران شاه

شوکار چنین وا نمود کرد که ملکه را تصدیق نموده با وجودی که از رابطه و دوستی کامل ملکه با عز الدین رئیس اتراك مسبوق بود و کلام خود را تغییر داده گفت : ای خانم من مرا عفو فرمائید . از جسارتم در گذرید معلوم میشود خیالات عالیه شما بعد از فوت ملك صالح مشغول امورات دولت و اعمال امت میباشد

ملکه سبقت در کلام نموده گفت : بله بله ! . . . تمام افکارم مصروف به پیش آمد تازه و محاربه با فرنگ میباشد که اکنون در شهر « المصوره » و

« فارسکور » نائرهٔ آن مشتعل است .

شوکار : از قرار اخبار واصله معلوم میشود که احوال عساکر ما بهتر از سپاه دشمن میباشد . مرغ خوش خبر چنین بشارت داده وقاصد مخصوص که اخیرا رسیده غلبه عساکر اسلام را بر قشون فرانسه اعلام کرده‌است بطوری که سی‌هزار نفر از آنها مقتول و خود امپراطور لوی نهم اسیر قشون فاتح ما گردیده و الان در خانه پسر لقمان محبوس است . رسولی دیگر بعداز آن نزد ما آمد که لباس شخص امپراطور در تنش داشت و آن عبارت بود از کلاه طلائی و بالا پوش پوست سنجاب که از مخمل گلی پوشیده است . پس از ورود این‌دو بشیر ، شهر قاهره را آئین بسته و چراغان با شکوهی کردند . آیا علیا حضرت شما در صدق این قضیه شك‌دارید ؟

ملکه ـ هیچ تردید ندارم و تمام صحیح و عین واقع است . . .

شوکار ـ در این صورت علت خشم و تکدر شاه‌جهان چیست ؟

ملکه آهی کشیده کفت : ای شوکار مرا بسخن آوردی ناچارم برای‌تو شرح‌دهم آنچه‌را که تا آلان بدان جاهل هستی بدان که اضطراب و خشم من از این بابت‌نیست . زیرا که قشون ترك که ملك صالح برای آنان قلاع و استحکامات بنا نموده تمام شجاع و دلیر میباشند چنانچه در جنك با فرانسه خودت شرح دادی . ترس من اختلافاتی است که میان جنود ما بواسطه سوء تدبیر و سیاست ملك معظم حادث شده است آنوقت ملکه سری تکان داده مثل کسیکه از گفتهٔ خود نادم‌است .

شوکار ـ اجازه میفرمائید کمینه دو کلمه عرض کنم با آنکه مرا چکار بامور مملکت و تدبیر سیاست است !

ملکه ـ بگو !

شوکار ـ من تصور میکنم در احضار توران شاه از قلعه کیفا بمصر خبط و اشتباه بوده زیرا که در خود مصر رجال و اشخاصی هستند که بمراتب از این پادشاه خام جوان اعقل و با سیاست تر میباشند

ملکه ـ راست است لیکن مردم نظر شان تماماً بخانواده سلطنت آل‌ایوب بوده و بغیر از این سلسله باحدی تمکین ندارند و اگر این محذور نبود امر خیلی آسان بود . . . . و اقلا اگر توران شاه آدم عاقل و با سیاستی بود چرخهای‌مملکت بدرستی درمحورخود گردش‌می‌نمود ولیکن این‌شخص جوانی نادان و احمق و شراب خوار است که درحال مستی حرکات کودکان مینماید چنانچه شنیده ام شبها دسته شمع روشن کـرده و درجلو خود قطار می‌کند آنوقت باضرب شمشیر آنهارا قطع کرده و می‌گوید : این طور خواهم کرد بامالیك ترك وهنوز دوماه از تاریخ جلوس نامسعود این پادشاه نمی‌گذرد که ممالك کرد را که باخود در دربار حاضر کرده است برممالیك ترك ترجیح وبرتری میدهد و درمجالس رسمی آنهارا ترفیع رتبه ومقام میدهد درصورتیکه جنك الان ما بافرانسه بواسطه شجاعان ترك است که فاتح شده‌ایم . مخصوصا فدا کاری و مجاهدت های سرداران معظم : عزالدین و رکن‌الدین و سیف‌الدین و امثال آنان می‌باشد و من می‌ترسم که شقاق و نفاق داخلی طول‌کشیده‌قشون دشمن موقع را غنیمت شمرد وبرما حمله‌کند ! . . . .

در اینجا ملکه لحظهٔ ساکت شده و باحالت برآشفته آب دهان‌را فروبرده وازجای خویش برخواست گوئی‌که برای‌انجام کاری حرکت کرده‌است مبادا شوکار بیش‌از این استطلاع نماید در صورتیکه مایل بکشف تدبیر خود نبود .

شوکار نیز برخواسته و بواسطه ذکاوت و هوشی که داشت مقصود ملکه را دریافت وخودرا مشغول باصلاح بربط نمود درحالیکه چشمهایش بطرف

آبهای نیل متوجه است ـ آرامی رود نیل و سکوت طبیعت باعث اشغال فکر و انصراف حواس شوکار شده بود ولی این آرامی و سکوت چندان امتداد نداشت چگونه که همان‌ساعت طوفان و تموجی ازدور در سطح آب مشاهده کرده و آن لمعان و درخشندگی مبدل بکدورت و تیره‌گی گردید چون بدقت نگاه کرد از دور شبحی بنظرش آمد که تدریجا بزرگ شده و آبهارا شکافته بطرف او روان است شوکار بدون اختیار از حال طبیعی خارج شده ناگهان فریاد زد : این کشتی‌است و از سمت شمال روبما می‌آید البته مطلب مهمی‌است !

ملکه که مشغول اصلاح گیسوان بود بمجردیکه صدای شوکار شنید متوجه او گردیده و پیش‌خود حدس‌زد که کشتی مخصوص است صیحه زد که این کشتی از طرف عزالدین است ! آیا چه‌خبر دارد ؟. این بگفت و هروله کنان بالاپوش خودرا محکم بخودپیچید وبراه افتاد . شوکار هم متابعت خانم‌خودنموده هردو بجانب ساحل روان شدند . جزیره‌الروضه دارای بندری خیلی مزین و باشکوه بود و سابقا که اینجا کارخانه کشتی سازی بود سفائن در آنجا لنگر می انداختند . بندر مذکور راه باریکی داشت که بداخل قلعه میرفت . ملکه که باحال دهشت بطرف بندر میرفت یك‌وقت بخود آمده ملتفت شد که رو بسمت ایوان که مقر جلوس رسمی ملك صالح بوده‌است میرود !

فصل چهارم

رکن الدین – بیبرس

ایوان مذکور فاخرترین بناهای این‌قصربود که ملك صالح در اتقان و زینت آن مساعی بسیار و مصارف بیشمار کرده بود و آن عبارت‌بود از سالن بزرگی که برستونهای سنگی ثمین استوار شده‌و سقف‌آن به‌تصاویر ظریفه‌مذهب و به‌نقوش عالیه مزین شده بود معروف بعرش مقرنص . روی دیوار های آن کتیبه های جمیل باصفحهٔ طلا و سنك آبنوس و کافوری نقش شده بطوریکه افکار ناظرین بخود مشغول و دیده مشاهدین را خیره مینمود

ملکه بعد از فوت مملك صالح تا این ساعت داخل ایوان مذکور نشده بود وقت دخول خواست اضطراب خود را مخفی بدارد بیکی از خواجه ها امر داد که در را باز کنید پس از آن ملکه داخل ایوان شده و شوکار از عقبش روان بود چون اضطراب خانم خود را احساس کرده پا را عقب کشیده و نزدیك درب اجازه رخصت و انصراف طلبید ملکه روی خود را برگردانیده گفت : کجا میروی .

شوکار ـ هرجا که علیا حضرت امر فرمایند زیرا تصور می کنم بودنم دراینجا برخلاف میل شما است . ملکه اشاره کرده شوکار داخل شده آنوقت ملکه رو را بشوکار کرده گفت : نزدیك بیا زیرا که من هیچ امری از تو پنهان نمی کنم . وقتیکه هردوباخر ایوان رسیدند ملکه برسریری از طلا که در صدر ایوان بود جلوس نموده و شوکار را اجازه داد که بر صندلی طلائی که در جلو سریر گذاشته بود نشسته . اطراف ایوان و نقوش

و تصاویر ودیوارها بواسطه چراغها و شمعها نمایان و درخشان شده منظره خیلی باشکوهی تشکیل میداد . شوکار نظری بجانب ملکه انداخته وبی اختیار خندید ملکه سبب خنده را پرسیده شوکار جواب داد : من از جلوس شما در این مکان بی نهایت مسرورم . . . وبشارت داده تبریک می گوئیم زیرا که این مقام لایق خود شما است . . .

در آنحال قلب خانم طپیدن گرفت چه که این زن از طالبین سیادت ومایل بریاست و فرمانروائی بود وسزاوار چنین مقام هم بود با این حالت انکار کرده و گفت نه این امر خیلی دشوار و بعید است زیرا من خود را لایق این مسندنمی دانم سپس برای مشغولیت خود دربان این عمارت را طلبیده و پس از حضور فرمان داد که بطرف بندر رفته و برای او خبری آورد. در این وقت حالت خانم شبیه بود بشمع افروخته که بواسطهٔ باد بهر طرف متمایل میشود . شوکار برای تفریح و اشتغال خانم خود مشغول صحبت و از اثاثیه و مبل ایوان سخن میراند و با نظر اهمیت عنایت و توجهات مخصوص ملك صالح را در استحکام این بنا و مصارف آن شرح میداد در این بین خانم صدای سوت از مسافت بعیده شنیده دانست که کشتی بساحل رسیده است فورا حالت سکونت او را وداع گفته و دوباره خفقان قلب ظاهر شد .

شوکار که مطلب را ملتفت شده چاره خبر راه رفتن در ایوان ندید تا آنکه پیش خدمت حاضر شده عرض کرد امیر رکن الدین بیرون عمارت اجازه دخول می طلبد . خانم رخصت دخول داده جوانی داخل شد با قد رعنا عبائی بخود پیچیده که تمام سر و صورت آن پوشیده بود چون بحضور خانم برسید عبا را برداشته صورت جمیل و رخسار صبیح

خود را که هیبت بزرگی و خرمی جوانی از او ظاهر بود آشکار نمود سن این جوان ۲۳ سال و لباس جنك در بر و کلاه خود در سر داشت مثل آنکه الان از میدان حرب مراجعت کرده است . پس از آن خانم را تحیت مخصوصی گفت که تا قبل از آنزمان دیده نشده بود خانم از این تحیت غیر منتظره مطلب را درك نموده‌لیکن تجاهل کرده‌وگفت :خبر تازهٔ شما چیست؟ رکن الدین به یمین و یسار خود نظر انداخته گویا اجتناب می کرد از آن که کسی کلام آنها را استماع کند . ملکه فهمید که بارکن الدین خبر سری و راز پنهانی است ومیل ندارد که بی‌پرده اظهار کند فورا خدام را امر بخروج نموده و همگی غیر از شوکار مجلس را خلوت نمودند آنوقت به رکن‌الدین اشاره کرد و نزدیك خود طلبیده و گفت ای سردار جوان چه در پشت سر داری بگو و باك مدار از وجود شوکار زیرا وجود آن لازم است و مدتها است که فریفته شهامت و غیرت شما شده است بگو آنچه را که تا حال نا گفتهٔ . . .

شوکار از سخنان خانم خود استغراب نموده و در تماشای حالات رکن الدین بود با آنکه باعث و جهتی برای این حالت در آن ساعت نمی یافت با تمام قوی گوش شده و منتظر کلام رکن الدین بود

از آنطرف رکن الدین که حرفهای ملکه را در خصوص تعجب و خوش آمد شوکار نسبت بخود شنید بجانب شوکار متوجه شده جمالی دید در غایت قشنگی و زیبائی و چهرهٔ در نهایت لطافت و دلربائی که در چشمان شهلایش آثار مهر و ذکاوت پیدا و علائم سحر و فتانت هویدا بود قطع نظر از آنکه آواز دلکش و ساز و نواز خوش آنرا قبلا دانسته وشنیده بود چرا که وصف جمال و نعت کمال این کنیزك در قصر مشهور و معروف بود

رکن الدین پس از دیدن شوکار رو را بخانم نموده عرض کرد درعقب خود خبری دارم که نمیدانم آیا وجود نازنین شما از سماعش محظوظ یا منفور میشود ؟.

خانم ـ بگو و کار بخوشی و بدی من نداشته باش چرا که من دز این عالم منتظر سلامت نیستم .

رکن الدین ـ با کمال ادب ـ عرضه میدارم که ملك صالح توران شاه را این صبح اجل رسیده و عالمی را از لوث وجود خود پاك نمود و مولای من عزالدین مرا فرستاده است که امروز این خبر را باستانت عرضه بدارم و برای مبالغه در کتمان نخواسته است که با مرغ اطلاع دهد و اصل قضیه را هم در کاغذی سر بسته نوشته بمن امر کرده است بدست خود شما برسانم آنوقت رکن الدین پاکت سر بمهری را بیرون آورده تقدیم خانم نمود

همینکه خانم از مرگ توران شاه مطلع شد آثار وحشت و اضطراب در چشمانش ظاهر گردید ولی بزحمت خود داری کرده وکاغذ نزدیك روشنائی باز کرده مطالعه نمود دید نوشته است : باستان مقدس صالحیه والدهٔ مرحوم خلیل همخوابه پادشاه ملك صالح نجم الدین ایوب . اما بعد با کمال عجله و شتاب لازم دانستم که خاطر محترم شما را از مرگ این جوان مغرور مسبوق نمایم . شرح واقعه طوری است که رکن الدین تفنگ دار مخصوص و حامل این عریضه است حضورا عرض خواهد کرد و خود این امیر نیز در این راه کمال مجاهدت و سعایت نموده منتظر الطاف و توجهات مخصوصه شما است باقی مطالب لدی الحضور شفاها بعرض خواهم رسانید ـ عز الدین

خانم پس از ختم وفراغت از مطالعه کاغذ مثل اینکه چیزی نخوانده است رکن الدین را خطاب نموده گفت : آیا تو خود بکشته شدن ملك معظم یقین

داری .

رکن الدین ـ بلی ای خانم محترمهٔ من . کشته شد در حال گرسنگی

خانم ـ آیا پنهانی کشته شد ؟ .

نه خانم معظمه . در ملاء عام کشته شد !...

خانم ـ کی او را کشت ؟

رکن الدین ـ ماخود مان او را کشتیم بواسطه آنکه ذیگرجائی برای صلح باقی نگذارده و در غرور و ظلم و تعدی مبالغه کرده بود و کراراً در مقام غضب و اهانت ما ها برآمده و غلامان پدرش ملك صالح یعنی ممالیك ترك را بکلی از نظر انداخته و اعتناء نمی کرد در صورتیکه آن ها صاحب شمشیر و اقتدار و ملك را پاسبان و نکهدار بوده و هستند . همین غلامان ترکند که قشون کفر را از مملکت بقوه سر نیزه و زور بازوی مردانگی خارج کرده و سلطانشان را اسیر نموده اند . آنوقت این پادشاه بی حقوق عاری از شرف دسته شمع را مرتب چیده و بضرب شمشیر آنها را دونیمه کرده میکوید این طور خواهم کرد با ممالك ترك مانیز منتظر موقع بوده و صبر و شکیبائی نمودیم تا آنکه صبح امروز هنکامیکه موکب همایونی جلوس فرموده و اصحاب خاص و در باریان کرد یمین ویسارش احاطه کرده رؤساء ونواب و سرکردکان همه باعصای مطلا در حضور ایستاده ما هـا نیز حاضر بودیم کویا لسان حالش بما می کفت منم پادشاه شما علی رغم میل واراده شما در انحال هم مادندان بجکر فشرده تحمل کردیم تاوقت نهار رسید پادشاه برحسب معمول وارد اطاق نهار شده عده از باغ با شمشیر وارد شدیم ابتدا انکشتان او را بضرب شمشیر قطع نمودیم بادست مجروح برخواسته فرار نمود و داخل برج چوبی شده در را بروی خود بست ما از بیرون

برج آتش در آن ریخته مجبور شد خود را بدریا انداخت و شنا کردن گرفت در حالتیکه از اطراف تیر مثل باران به بدنش می بارید در آندم فریاد کرد بگیرید ملك و سلطنت خود را و مرا بگذارید بقلعه کیفا مراجعت بکنم احدی اجابت نکرد و حریق و غریق و قتیل جان سپرد پس از آن جسد او را از آب گرفته و در بیابان انداختم تا بعد ها از قبر آن نیز اثری نباشد

فصل پنجم

تپش قلب

رکن الدین مشغول حکایت قتل پادشاه بود و ملکه تمام بدن چشم و گوش شده بیانات او را اصغا مینمود پس از اتمام سخن ملکه گفت : توران شاه وفات کرد خدا او را رحمت کند که در تصرفات خود بس خطایا کرد و مملکتی را که ما باو دادیم از عهدهٔ سیاست و ادارهٔ آن بر نیامد . هر کس سائس مملکت خویش نباشد چارهٔ او جز خلع نیست آنوقت نظری بجانب رکن الدین افکنده پرسید :آیا خبر دیگر داری؟ .

رکن الدین ـ بله خبر دیگر دارم که فردا آقای من عز الدین بشما عرضه خواهد داشت .

ملکه ـ آیا خبر مهمی است ؟

بله چنین تصور میکنم ـ این بگفت و زیر لب خندید ملکه از فرط فراستی که داشت مقصودش را دریافت ولی موضوع سخن را تغییر داده گفت : از دیگر سرداران بزرگ که شریك در قتل توران شاه بودند چه خبرداری؟

آیا تو هم از جمله آنها هستی ؟

رکن الدین: بله من کوچکترین آنهایم واینکار حسب الامر آقای خود عز الدین انجام دادم .

ملکه از تواضع و احتشام رکن الدین در شگفت شده گفت : چنین معلوم میشود که تو خود از این عمل عار داری و کناره میکنی . آیا هیچ میدانی که این عمل باعث افتخار تو است که مملکت را از خرابی نجات دادهٔ زیرا این جوان لایق مقام پادشاهی نبود و اگر چندی دیگر بر سلطنت جلوس می کرد دمار از روزگار ما ها بیرون میاورد . بی باك باش و دل قوت دار که عز الدین زحمات تو را بمن اطلاع داده و دیر زمانی است که من در تو بسالت و تعصب دیده ام امید است که بمقام و رتبهٔ عالی نائل گردی و در صورتی که سخن من در بارهٔ تو بر صواب باشد گرانترین چیزی را که مالك هستم بتو هدیه خواهم نمود این بگفت و نگاهی بطرف شوکار نموده و خندید . !

شوکار قصد خانم خود را دریافت و حیا بر او غالب شد زیرا تا آنوقت محبت احدی در دل او جایگیر نشده و از خوشی دنیا باین قناعت داشت که رضایت خانم خود را بخود جلب نماید چون اشارات و بیانات خانم را فهمید صورتش چون خرمن آتش بر افروخته شده و دوست میداشت که اگر نقابی بصورت داشت رخسار گلناری خود را مستور دارد لیکن جواری در حضور امراء نقاب ندارند .

رکن الدین از اظهارات ملکه متعجب شده و وصف قشنگی شوکار شنیده بود لیکن منتظر نبود روزیرا که بوصال او فائز گردد

چون دید که ملکه در طریق نیل بدین مقصود ذکری از خدمت و شجاعت

او بمیان آورده وحصول مطلوبرا بصدق حسن ظن خود موکول نموده است فی الجمله امید وار هده ندانست چه بگوید همین قدر گفت : از حسن ظنی که خانم محترم بندهٔ خود حاصل کرده است بی نهایت متشکرم و امید وارم طرف اعتماد ایشان بوده منتظر کمترین اشاره هستم که امر از ساحت مقدستان صادر گردد وجان ناقابل خودم را در راه آن نثار کنم

ملکه از این تصریح بلیغ فوق الوصف مشعوف شده زیرا میل داشت که رکن الدین تابع میل و مطیع فرمان وی باشد که در اغراض و مقاصد خود او را استخدام نموده و از مردانگی و شهامت آن استفاده کند چه کـه بزرگی مقام وغیرت او را از سابق فهمیده بود

شوکار موافقت رکن‌الدین‌را بدین‌نحوشنید چیزی را احساس نمود که از آن پیش حس نکرده بود . آثار تاثر در چشمانش وظاهر ضربان قلب شروع شد ولی بهر نحو که بود خود داری کرده ساکت شد

ملکه از موفق شدن بقتل پادشاه مسرور شده زیرا او فرمان داده بودبممالك ترك که او را بقتل رسانند و اگـر هم حکم خانم نبود احدی جسارت جنین امری نداشت وعزالدین که از صمیمی‌ترین دوستان ملکه محسوب بود امـراء را اعزاء و تحریص نمود زیرا خود معظم له از کبار قوم و سران سپاه بود و رکن‌الدین در این قضیه بد طولائی داشت ملکه که اطاعت رکن‌الدین و فناء مطلق او را در وجود خود از عزالدین شنیده بود خواست که او را تشویق نماید بوصل شوکار وعده داد و همینکه علقه او را بشوکار ملتفت‌شد از جای خویش حرکت کرده گویا مایل است سخن را از سر گیرد فوراً گفت : امیر عزالدین چه وقت باین جا خواهند آمد ؟ .

رکن‌الدین ـ گمان میکنم فردا صبح شرفیاب شود و با او سایر امراء

خواهند بود برای آنکه من میبینم تغییرات بزرگی در امور مملکت حادث خواهد شد وامیر عزالدین بشارت‌این‌خبر را مخصوص بخود گردانیده و مرا از دادن آن خبر وبشارت محروم کرده است وبا وجود این حق دارد زیرا امیر و مولای ما است

ملکه خندیده و از صندلی حرکت کـرده گفت : گمان میکنم بجائزه بزرگی نائل شدی امید است که ظن من در باره توصدق باشد . رکن‌الدین دانست که وقت انصراف است بطرف شوکار متوجه شده و نظر وداع بمحبوبهٔ خویش نموده اوهم نظری بجانب رکن‌الدین انداخته گویا که هر دو دردل‌باهم معاشقه دارند . سپس رکن‌الدین خارج شده و وعده وصل شوکار بکلی او را از خیالات متفرقه و تغییراتی که‌درامور دولت حادث خواهد شد بازداشته‌بسمت یکی از برجهای قلعه که محل اقامت رفقایش بود روان گردید

فصل ششم

عزالدین ـ ایبك

بعد از بیرون رفتن رکن‌الدین خانم ملکه بجانب شوکار روان شد درحالتیکه لباس خود بزمین مـی کشید شوکار برای احترام خانم از جای برخواست و اظهار امتنان و تشکر از مراحم ملکه نمود در حالتیکه نمیدانست آیا وعده جدیدی که خانم باو داده است احسان است یا اسائه زیرا افکار خود را مستقر و ثابت نمیدید که بعاقبت آن حکم نماید . ملکه او را گفت : امیدوارم دراین قسمت ونصیب تازه مسرور و خوشحال باشی . شوکار دیده خود را بسمت بالا انداخته

و خجالت و حیاء روی آنرا پوشیده بود عرض کرد گویا خانم محترم از مجالست من ملول شده اند که مایل بجدائی هستند. این بگفت و بخندید. ملکه ـ نه این طور نیست بلکه من آتیه دورترا در نظر دارم زیرا هر کس مثل تو دارای حسن وجمال وعلم وکمال باشد سزاوار است که در عالم بقسمت خوبی نائل شود ومن میدانم که رکن‌الدین ازبهترین وباشرفترین جوانها است وآینده روشنی در پیش دارد در صورتیکه گمان من در باره این جوان خطا باشد تورا باوتزویج نخواهم نمود ترس مدار که من برصلاح تو بسی غیرت و جهد دارم زیرا تو بمنزله فرزند منی. حالا وقت خواب خوبست برویم و از کثرت صدمه و تپش قلب قدری استراحت کنیم ،

شوکار ـ ولی تعب و رنج ما از حصول نتیجه است بروفق مطلوب زیرا حال که توران شاه از میان رفته امور عجرای طبیعی خود بر میگردد لیکن باید دانست که آیا امور سلطنت کی اداره خواهد کرد وبرسریر حکمرانی کدام شخصی تکیه خواهد نمود من چنین تصور میکنم که دیگر سلطنت خانواده ایوبی را وداع گفته ودیگر باره رجعت نخواهد نمود چه که برای هر روز کاری دولت و رجالی است معین بوقت خود

ملکه چنین وانمود کرد که بکلی از فکر آینده خالی‌الذهن است و انتظار دارد که حقیقت مطلب را پس از ملاقات عزالدین دریابد آنوقت شوکار دست ملکه را بوسه داده و ملکه نیز سر او را بوسیده و هردو از هم جدا شدند ـ

وقتی ملکه تنها شد از در پنهانی که در عقب ایوان بود بجانب قصر خود روان گردید ساعت نصف شب بود وارد اطاق مخصوص خود شد که خاجه های حرم چراغها روشن کرده و بابهترین فرش آنرا مزین نموده وپرده های دیباج وحریر که تمام روی آنها ابیات وصور و نقوش رسم شده است بدرها

آویخته همینکه باطاق خواب رسید جامه شب پوشیده روی تخت خواب افتاد در حالیکه هواجس وافکاراز اطراف اورا احاطه کرده گویا که خواب بکلی خانه واهلش را وداع گفته است. آنوقت خودرا مخاطب ساخته گفت : توران شاه را کشتند، خدا اورا پایدار نکرده! تمام این قتل بسعی حبیب من وعزالدین بود. اسم عزالدین را که بخاطر آورد آهی کشید و گفت : اودوست من است ولی شریر است گمان نمیکنم در محبت بامن امین باشد . . . از این گونه مردم نمی شود ایمن بود . . مرا چکار . . باشدآنطور که اومی خواهد ... آیا در این امر خدمت بمن نخواهد کرد ؟ . . پس از قتل توران شاه چاره نیست جزآنکه سلطنت و مملکت بدست من افتد . . در این صورت اگرمن ملکه شدم اولین ملکه اسلام خواهم بود . . . ودر مقابل خدمت عزالدین پاداش بسی عالی خواهم داد زیرا که او خالصانه در مصاحت و فایده من اقدام کرده است.

پاسی از شب گذشت در حالیکه خانم غرق این گونه افکار وخیالات بود تاآنکه لشکر خواب برچشمانش غالب شده ساعتی بخواب رفت درعالم رویا مشاهده کرد که ملکه اسلام شده و زمام مهام امور مملکت را بدست گرفته است زیرا خیلی مایل بسیادت وبزرگواری بود و در طریق وصول بان بهیچ مانع اهمیت نمیداد و عمدهٔ قوت خیال وقتی بود که از ملك صالح فرزندی خلیل نام زائیده تصور میکرد که بعدها آن را سلطان نموده و خود ولایت خواهد نمود ولی خلیل در سن طفولیت بمرد با وجود این خیال سیاست از دماغ خانم خارج نشده بلکه آنوقت برای خودش در فکر سلطنت بود

صبح روز فردا کنیزك موکل اطاق مخصوص وارد شده عرض کرد امیر عزالدین در ایوان منتظر مقدم شما است. خانم ملکه فورا برخاسته مشغول

اصلاح وضع خود گردید که هنگام ملاقات دوست عزیز خود با بهترین حالت و جمیلترین شکل باشد چنانچه این مسئله طبیعی زنان بوده خاصه اگر در محبت آنان اغراض سیاسی و مقاصد مهمه نیز داخل باشد . خلاصه ملکه زیبا ترین لباس‌رسمی خود را پوشیده گیسوان خود را شانه زده و دو دسته موهای خود از دو طرف شانه بطرف پهلو ها آویخته و بهترین کلاه مرصع خود را بر سر گذارده بندهای کلابتون زر دوز آن را تا زیر گلو آورده و دنباله کلاهرا که با آن قسمت عمدهٔ گردن را پوشیده بطرف پشت روان داشت و دو گردن بند مرصع که یکی از لؤلؤ و دیگری از عقیق بود زینت گردنهای خویشتن نموده و کمر بند مشبك طلای دانه نشانرا به نطاق خود بست در آن حالت با آنکه داخل سن پیری شده بود جاذبهٔ جوانی از چهره اش جاری بود و بر عکس چشمان شوکار که از اشعهٔ لطف و مرحمت بقلوب مردم وارد میکرد چشمان ملکه شعاع قوت و هیبت و ابهت بعالمیان بخش می نمود

عزالدین قوت قلب ملکه را درك کرده و تفوق و غلبه آنرا بر قلب‌خود میدانست از این رو محبت خود را بلباس احترام و هیبت جلوه میساخت نه بطرز عطوفت و ملاطفت . قطع نظراز آنکه بواسطه دانستن مقام و موقعیت ملکه در دربار ملك صالح بیشتر راغب بخدمت و مایل بمحبت با او بود ملکه نیز او را دوست میداشت چنانچه در زمان حیات ملك صالح امیر عزالدین بتوسط همین خانم بود که دارای اول مقام و منصب نظامی در دولت ایوبی گردید از این رو امیر کبیر آن مساعدت را فراموش نکرده و مترصد موقع بود که بهترین عدویت خود را تقدیم ملکه نماید تا آنکه بواسطه قتل توران شاه بمرام خویش نائل گردید و بمجرد قتل پادشاه رکن الدین سردار را فرستاده و باقی خبر را بحضور خود موکول نمود اینك امروز سواره

با دسته از همراهان با کبکبه و جلال بدربار ملکه حاضر میشود که موقع را برای مرام خود مغتنم شمارد و مقاصد خود را انجام دهد

فصل هفتم

خبر پنهان

چند دقیقه بیش طول نکشید که خاجه باشی آمده و خبر ورود خانم بعزالدین داد بمجردیکه ملکه وارد ایوان شد امیر کبیر او را استقبال کرده خواست که دست و پای خانم را بوسه دهد خانم خود را عقب کشیده و ابا نمود آنگاه اجازهٔ جلوس داده هر دو روبروی هم ملکه در سریر مخصوص سلطنتی و امیر در صندلی طلا جلوس کردند آندم خدام را امر بخروج داده چون اطاق خلوت شد ملکه گفت : مرحبا ای عز الدین ما از متاعب و زحماتی که در طریق ازاله این جوان خام متحمل شدهٔ مسبوق می‌باشیم خداوند جزای خیر بتو کرامت نماید . همانا این خدمت دربارهٔ عموم مسلمین است

عز الدین : این خدمت محض رضای خانم محترم خودم شجرة الدر انجام دادم ! این جمله را طوری ادا کرد که معلوم بود حالت محب واله و حیران است

خلاصه کلام‌امیز درقلب ملکه جایگیر شده وحال‌هیجان در او ظاهر شده گفت همانا من این صداقت و خدمت از تو میدانستم و این اول دفعهٔ نیست که بر صدق محبت و وداد خودم نسبت بتو برهان اقامه کرده ام من اسیر دوستی و مودت تو هستم

عز الدین : مرا فی الجمله التفات و رضامندی شما کافی است و بخصوص از این وقت که شما ملکه مسلمین میباشید . ملکه از این کلام ظاهرا استغراب نموده گفت : ملکه مسلمین چه میگوئی !

گفت : الان شما ملکهٔ من هستی و اقتدار قلب من در قبضه اقتدار شما است و فردا ملکه عموم مسلمین و عصمت دنیا و دین خواهید بود !

ملکه : چطور ! بهتر واضح نما ؟

عزالدین : دیروز که ملك معظم مقتول شد جمیع سران و سرداران قوم اجتماع کرده و در انتخاب سلطان و مولای مسلمین سخن راندند آرائشان مختلف شده تا آخر من اظهار کردم که ما ابدا مایل بسلطنت خانوادهٔ آل ایوب نمی باشیم زیرا رفتار آنها را با خود مشاهده کردیم بعضی دیگر با کمال تشدد انتخاب سلطان را از سلسلهٔ آل ایوب لازم دانستند آنوقت من اظهار کردم که ممکن است شق ثالث اختیار کرد و آن اینست که ملك صالح نزد تمام ما ها محترم است و برای عموم ممالیك ترك از بهترین سلاطین محسوب است اینك مادر فرزند آن پادشاه مرحوم که عزیز ترین اشخاص نزد ملك صالح بود در قید حیات است و زنی است بسیار عاقله و مدبره بعقیدهٔ من خوبست او را بر خود سیادت و ولایت دهیم . جمیع قوم رای مرا تحسین کرده و راضی شدند که علیا حضرت شما ملکه مصر باشید . . . در این صورت آیا سزاوار نیست که من دستهای شما را بوسیده ورضایت شما را بخود جلب نمایم ؟

ملکه : معاذ الله . . . استغفر الله

تو دوست منی زیرا اگر تو نبودی من بدین مقام نائل نمیشدم هرگاه سلطنت من رسمیت پیدا کرد تو در دربار من دارای اول مقام عالی خواهی بود وتورا از الان برای تدبیر سیاست مملکت باخودم دعوت میکنم وبرای این کاراز توبهتر کیست ؟ . .

در آنوقت قلب عزالدین مسرور شده وآثار گشادروئی درچهره اش ظاهر شد چه که نیل بدین مقام را اولین آرزوی خود میدانست اینك بدان رتبه نائل شده تا تدریجا بدرجه بالاتر فائز گردد . پس از آن اظهار امتنان وتشکر نموده وچند دقیقه به تعارفات رسمی وعبارات معموله از قبیل : من که قابل نیستم . . . از مرحمت شما است . . . شما برمن منت دارید . . . وغیره گذرانیدند

ملکه که مراتب فضل و عظمت عزالدین را میدانست اظهار اعتماد باو کرده و از علوهمت غیرت وآن شرحی ذکر نموده گفت : من درتدبیر مملکت هیچ گاه از وجود توبی نیاز نیستم ـ

عزالدین : شما محتاج به تدبیر نبوده ولی من مطیع و فرمان بر دارم ساعتی بمحادثه و مکالمه امرار نموده در حالیکه قلب هر کدام از نیل بمقام خود در پرواز بود . سپس ملکه اظهار داشت که بمقتضای حکمت باید بهر یك از صاحبمنصبان که در قشون ماخدمت کرده اند ارتقاء رتبه داد تاباعث دلگرمی و اطاعت آنان شود . چگونه است رای شما در این کار ؟

عزالدین : بله . . البته همین است معنی حسن تدبیر ولی خاطر علیاحضرت ملکه مسبوق است که در عساکر ما افراد ترك وچرکس وروم و کرد موجود است واغلب ازممالیك زرخریدی می باشند . چیزی که امروزه برای ما اهمیت دارد قشون ترك است که در واقع سپاه اهلی مصر از آنهاتشکیل می یابد : ما را فرض ولازم است که باتان ارتقاء درجه داده و دردربار خویش مقرب ومقدم داریم وخاطر محترم ملکه مسبوق است که مناصب و درجات آنها مختلف است بعضی امیر صد سوار وبرخی قائد هزار سوارند خوبست مناصب ودرجات مرا بر رؤساء و نواب آنان تقسیم نمائیم .

علاوه بر مناصب نظام مراتب القاب دولتی نیز مختلف است بالاتر از همه

لقب امیر سلاح است که مخصوص حمل اسلحه سلطان است درمحافل عمومی. درجه دوم لقب دو اداراتست که دستخط همایونی را بعموم ابلاغ نموده و تظلم رعیت را بسده سینه اعلیحضرت شاه تقدیم مینماید و بعبارت جامعه احکام را صادر کرده و واسطه ارتباط مابین سلطان ورعایا می‌باشند. سوم‌درجه حاجب دربار است که واسطه میان شخص پادشاه وامرا ونظامیان است. چهارم لقب امیر کشور که مجری احکام پادشاه از قبیل فرمان قتل ، واعدام وعفو وغیره می‌باشد . پنجم لقب امیر دربار که امورات بیوتات سلطنتی باو محول بوده و مباشر پذیرائی واردین است

رئیس دربار

مناصب و القاب را که اجمالا شرح دادم باید بر حسب لیاقت و اخلاص اشخاص تقسیم میان امراء نمود

ملکه : من امر منصبها را بشما واگذار می نمایم زیرا تو عنقریب مدیر این ملك خواهی بود و بهر کس اعتماد داری و اخلاص او را نسبت بسما سنجیدهٔ و اطمینان داری اعطا نما تنها چیزی که من در نظر دارم پاداش و اجر زحمات رکن الدین بیبرس است که حامل کاغذ شما بود زیرا که این جوان از بهترین امیران است بالاتر منصب ومقامی که اورا بما نزدیك کند بایشان آعطا نما .

عزالدین که موقعیت رکن‌الدین را در قلب ملکه احساس نمود غیرت و شهامت علوی طابی که طبیعی هرفرد است اورا تحریك نموده که برخلاف عقیده خود درباره امیر رکن‌الدین فی‌الجمله سعایت کند زیرا غیرت و حب جاه چشم وگوش شخص را کور وکر میکند لیکن عزالدین بخود آمده و نفس سرکش اماره خود را مغلوب نموده گفت : رکن الدین از بهترین امراء است راست گفتید خوبست منصب امیر کشور را بایشان تفویض کنم‌درین

صورت بما نزدیك خواهد بود .

ملکه جاه‌طلبی عزالدین را ادراك کرد زیرا قوه شعور و فراست زنان از مردان لطیف تر است ولی تجاهل نموده و چشم پوشی کرد چه که فریفته محبت و مجذوب مودت احدی نبود همانا مطلوبش حب جاه و هوای سلطنت بود و در طریق نیل بدان مرام آنچه را که مقدور بود بذل می نمود . آنگاه پرسید امراء قوم چه وقت از منصوره خواهند آمد ؟

عزالدین : گمان می‌کنم فردا در دربار حاضر شوند که خانم شجرةالدر را بمقام سلطنت انتخاب کرده و اورا ملکه اسلام خوانند ! . . . چقدر این کلمه در دهان من قشنگ و در قلب من جای‌گیر شده‌است نمی‌دانم آیا اسم من هم در قلب ملکه چنین موقعی‌را داراست ؟ این‌را بگفت و بایك نظر عتاب وغنج و دلال بطرف ملکه نگریست

ملکه بسمت او نگاه کرده مقصود را دریافت و گفت : عنقریب اعتمادو دوستی مرا درك خواهی کرد ومن این‌را عملا بشما نشان خواهم داد نه بگفتار تنها شمارا چنین می‌بینم که در صدق مودت من شك‌داری و مایلی که چیزی از من دریابی . . خدا ترا عفو کند ای امیر عزالدین آنگاه علائم عتاب در چشمان ملکه ظاهر شد

عزالدین بصدق قول ملکه معتقد شده و گفت معاذالله ای خانم معظم من

ملکه سبقت در کلام جسته گفت مراخانم معظم مخوان تو دوست من هستی و تکیه گاه من . اعتماد من بشخص تو می‌باشد . . و من تورا باین بیانات اطمینان می‌دهم . .

عزالدین : من نهایت اعتمادو اطمینان بشما دارم ولی شخص محب البته . . . .

ملکه کلامش را قطع کرده گفت : از این مقوله درگذریم زیرا بهردو ما معلوم

است بیا قدری در تدبیر و سیاست مملکت فکری بنمائیم . . . گویا صدای کسی بگوشم میرسد ؟

فصل هفتم

ورود امراء و سرداران

عزالدین شتاب نمود عرض کرد : گمان میکنم سرداران ما از منصوره رسیده و برای عتبه بوسی علیا حضرت ملکه شرفیاب شده اند

ملکه آیا صلاح میدانی که آنان را استقبال نمایم ؟ . . . این جمله‌را برای آن گفت که کاملا قلب عزالدین را مالک شود

عزالدین : چه ضرر دارد استقبال آنها . همه مردمان صاحب فضل و شان هستند و در امر ولات شما ذیدخل میباشند و من وقتی بولات سلطنت شما را پیشنهاد کردم همگی با خلوص قلب آفرین نموده . . . ولی . . . طبعا . . . . خود را مستور نمائید بهتر است خاصه اکنون که ملکه اسلام هستید

ملکه با گوشه چشم نگاهی کرد و زیر لب خندیده و گفت : همانا عزالدین مرد غیوری است و غیرت دلیل محبت است علاوه برهمه میدانید که من محتاج بتقیه نیستم احدی را نمیپذیرم آنطور که شخص شمارا پذیرائی میکنم . آنوقت به خواجه باشی اشاره کرده ساتر خواست طولی نکشید که حاجب دربار رسیده و اسامی سرداران را که اجازه ملاقات ملکه میخواستند ذکر کرد از آنجمله امیر بلباس رشیدی و امیر فارس الدین اقطای و امیر رکن الدین بیبرس تفنگدار و امیر سنقر رومی وغیره

عزالدین بنیابت ملکه اجازه دخول داده و آنهارا با کمال ملاطفت استقبال نمود طرفین یک دیگر را تحیت گفتند . آنگاه امیر فارس از طرف عموم اینطور سخن آغاز کرد : امراء و سرداران برای تعزیت و تسلیت از قضیه توران‌شاه خدمت حضرت خانم علیه والده خلیل آمده و ابلاغ می نمایند که از امروز اختیار تمام مردم در کف کفایت ایشان بوده و تمام امور مسلمین بایشان محول است ماها عموم تبریک گفته امید واریم که موقع قبول و رضایت ملکه اسلام باشد .

عزالدین : علیا حضرت ملکه خانم معظمه ما بخوبی از مراتب خدمت و مجاهدت شما در راه صلاح مملکت و ملت بخوبی مطلع و از درجه بسالت و شجاعت عموم امراء باخبر و از وقوع حادثه قتل ملک معظم متاسف لکن خدا اورا رحمت کند برنفس خود جنایت کرد

امیر سنقر رومی گفت : ما در اقدام بدان امر مجبور بوده و بر رغم اراده خودمان مرتکب این عمل شدیم زیرا دست مارا از شئون دولت کوتاه کرده بود دراین صورت معلوم است و خانم معظمه ما همخوابه پادشاه مرحوم سلف صالح اولی واحق بدین مقام و منصب میباشد

ملکه از عقب پرده زنبوری جواب داد : من نهایت تشکر دارم از خدمت و حسن ظن شما و ناچارم که در مقابل اتفاق شما تسلیم شوم زیرا هرکدام صاحب شمشیر هستید و نظر باعتمادی که من بعموم شماها دارم این مقام پرآن مسئولیت را قبول کرده و امیدوارم که بدستیاری امراء و صاحب منصبان محبوب خودم سیاست مملکت را اداره کنیم

در آنحال تمام حضار بصدای واحد گفتند : ماها مطیع اوامر ملکه اسلام بوده و کمترین چیزی که میتوانیم در راه او نثار کنیم جان است و فردا در

قلعه برای سلام عام حاضر خواهیم شد

پس از اتمام تحیات و تعارفات امراء رخصت انصراف طلبیده امیر عزالدین هم با آنها خارج شد در بین راه شرحی از امتنان ملکه درباب شجاعت و حسن خدمت آنان اظهار کرد ومواعیدیکه (باید بهریك از امراء وکارگذاران مخلص دولت القاب و هدایا بذل نمود) شرح داده و گفت که ملکه قبول شغل سلطنت را نکرد مگر بواسطهٔ آنکه شما ها اورا انتخاب و اختیار کردید

امراء و رؤساء بصداقت و درستی امیر کبیر معتقد شده و بواسطه نیل بمواهب سلطانی فوق‌العاده مسرور شدند اگرچه بذل هدایا و اعطاء تحف معمول جمیع سلاطین بود که وقت جلوس به تخت سلطنت بعموم سرداران کشور و سران لشگر اهدا میفرمودند وبرای جلب قلوب هدایا وتحف را عالیتر وثمین‌تر از میزان معمول نمود زیراکه چون ملکه از سلطنت خود خوف داشت و موانع بسیار در راه خود میدید قطع نظر از آنکه خودرا اول زنی میدانست که در اسلام بدرجه سیادت و رتبه سلطنت نائل شده و منتظر خیلی عقبات است

عزالدین بعداز ترغیب و تحریص امرا بر خدمت و محبت ملکه وحصول اطمینان با آنها سلام وداع نموده دوباره بقصرسلطنتی عودت نمودو نظر ملکه به‌بذل هدایامتوجه ساخته و درخواست کرد که موافق میل خودشان میزان و قدرعطایای سلطانی بیشتر و بهتراز سابق معمول باشد و آنگاه خانم ملکه را در قصر خود گذارده بسمت منزل خود روان گردید و در آن روز جملگی در منازل خویش منتظر فردا بودند که بسلام حاضر شوند

فصل هشتم

سلافه و سحبان

آفتاب امروز از افق عالم طلوع نکرده مگر وقتی که تمام اهل جزیرة الروضه بمقام و سیادت شجرة الدر مسبوق شده و تمام سکنه مصر دانستند که او ملکه اسلام و سلطان مصر است . ولی وقوع این خبر در السنه و افواه و انتشار آن در شهر باعث غرابت و تعجب بعضی و مورث غیرت و حسد دیگران گردید خصوصا هم‌مسلکان خود یعنی جواری خانواده سلطنتی و معلوم است که هر صاحب نعمت محسوداست و حسود ترین تمام جواری کنیزکی بود اصلا کردی سلافه نام که در حیات ملك صالح بامثال و اقران فخر می نمود که من کرد و از قبیله ملك صالح هستم و باین ملاحظه مقرب دربار شاه شده و بانوی حرم اعلی حضرت بودلیکن از ملك صالح حامله نشده برخلاف شجرة الدر که به پسری حامله گردید وبدین جهت نزدیکترین جواری سلطان شد . سلافه کنیزی بود جوان وخوشگل و خوش سیما ولی کم تدبیر و زیاده از حدشرور و متعصب و سریع النقمه وجمال فتان و سلافه نزد اهالی مصر مشهور بود و باوجودیکه خیلی کم اشخاص اورارؤیت می کردند . از جمله کسانیکه بااو مراوده داشت که اغلب وصف جمالش از او بخارج منتشر میشد جوان تاجری بود از اهل بغداد سحبان نام که از ایران و هندوستان مال‌التجاره بمصر آورده و مخصوصا تجارت قماش و منسوجات می‌نمود . ملك‌صالح اورا بدربار می‌طلبید که از پارچهای لطیف و قماش مرغوب برای حرم سرا و زنان خود ابتیاع کند و گاهی بتوسط این شخص سفارش میداد که پارچه از عراق وفارس مخصوصی بافته بیاورند یك روز که متاع و مال‌التجاره خود را در حرمسرای سلطان در

بمعرض خرید گذاشته و برای جلب نظر جواری پادشاه نمایش میدهد اصلاً هم در میان جواری حاضر بود و عرض متاع مینمود معلوم است سحبان بیچاره هم برای عرض متاع و جلب توجه آمده بود چشمش بر نعمت بی‌نظیر و صورت زیبای سلافه افتاده فهمید که مال‌التجاره خود در مقابل او قدر و قیمتی ندارد ولی خودداری نموده سلافه از حالت او مطلب را دریافته و تجاهل نمود از آن روز که ملاقات حضوری واقع شد سحبان همیشه موقع را غنیمت شمرده و بتوسط خاجه های حرم بهترین سوغات و هدایا و بدون ملاحظه و استتار برای او می‌فرستاد وچنین وانمود می‌کرد که بمناسبت احترام ملك‌صالح و اینکه سلافه بانوی حرم می‌باشد این گونه اقدام می‌کند

پس از رحلت ملك‌صالح شئون وحیثیات جواری تنزل نموده و آفتاب‌بخت آنان غروب کرد سحبان این اتفاق را سبب قرب وصول و سهولت وصال دانست یك روز به بهانه اجناس جدیده بعادت سابق وارد قصر شده با ناظر قصر مشغول معامله و اختلاط شد و ملاقات سلافه دراین‌بار اتفاق نیفتاد اگرچه سلافه از آمدن او در قصر مطلع بود و از دیدنش بی‌میل نبود لیکن چون راهی برای ملاقات سحبان نیافته خیال خود را انصراف دادو درواقع حق‌داشت زیرا که سلافه در خود چندان میل و عشقی نسبت بسحبان نمی‌دید.

سلافه از قضیه سلطنت شجرة‌الدر و سلام عام وتبریك فردا بخوبی مسبوق و منشاء تمام این اقدامات را عزالدین ایبك می‌دانست و سلافه از محبتی که میان عزالدین و شجرة‌الدر موجود بود کاملا اطلاع داشت . هر ساعت آتش خشم وغضب سلافه مشتعل شده و هرلحظه مانندیك آب که روی آتش فراوان است جوشیدن می‌گرفت و نمی‌دانست بچه وسیله ممکن است اسباب اذیت و توهین ملکه فراهم نماید بدون آنکه در این سوء قصد نفعی برای خود تصور

کند وفقط مصرف اذیت بملکه و ازالهٔ ریاست و مقام سعادت جدیده آن قناعت داشت این است طبع مردمان حسود چه بسا حساد که در مقام ایذاء بمحسود خود و سلب نعمت از آن راضی میشود که در ضرر و اذیت با آن شرکت نموده تا آنکه نعمت را از او ازاله نماید .

سلافه در بحر فکر غوطه‌ور شده وازشدت غیظ‌در پوست خود جانمیگرفت خواست خود را مشغول نماید از صندلی بلند شده و از اطاق مخصوص خود بیرون آمده پارچه حریری بخود پیچیده رو بدالانی رفت که از قصر زنان خارج شده و بباغی درپشت قصر می‌رسد که پراز گل و ریاحین رنك رنك و درختان سرو چون قامت رعنا عذاران سر باسمان برده بود این باغ محل راحت ملك صالح و جلوس هنگام صبح بود

همینکه دران باغ برسیده و لحظهٔ بیارامید یك‌نفر از خاجه ها وارد شده و باکمال عجله خبر ورود سحبان را باسلحه‌جدید بخانم‌داد . و فوراً ورود سحبان را ذکر شده بمجردیکه اسم سحبان را شنید بر خود بلرزید ولی در خود احساس دفع کربت و رفع هم و غم‌نمود - این نوع تاثر و تغیرات فقط مبنی بر شعور و درك بوده و ابدا دارای اسباب طبیعی معلومه و برهان نیست و اگرهم گاهی بادلیل و سبب مصاحب باشد مسلما آن دلیل و سبب بعداز آن حالت ظاهر میشود بدین معنی که ابتداء در زنان حالت خیالی حادث شده سپس در برهان آن فکر می‌کند . وآنگاه رو بغلام خود کرده گفت کجا است سحبان ؟

غلام : دردرب‌قصر حاضر و مخصوصاً اسم شمارا بردو دارای قماشهای مرغوب تازه است سلافه‌اذن دخول داده‌و مشغول اصلاح وضع و لباس خودبوددرحالتیکه دلش بسختی طپیدن گرفت ولی در مقابل اضطراب های سابق چندان مؤثر

نبود ؟ . ؟؟ پس از لحظهٔ غلام داخل شده حضور سحبان را از درب خارج بداخل باغ خبرداد . سلافه که روی صندلی در وسط گلهای باغ نشسته و چشمهایش بطرف درختان خیره شده بود بطرف در نظری افکنده سحبان را دید با کلاه ایرانی و جبه سیاه ریش کوتاه و کم و چشمهای براق و این دفعه بدقت در چهره او نگریسته حالش را مشاهده کرد که دفعات سابقه احساس نکرده بود .

سحبان داخل شده سلام کرد . سلافه جواب سلام داده اشاره کرد که پیش آید پرسید کجا است اجناس تازه ؟ سحبان پیش دویده عرض کرد حاضر است درب باغ باحمال اجازه می‌فرمائید داخل شود . سلافه چندان تعجیل نیست بنشینید قدری استراحت کنید و اشاره بسنگی کرد که مخصوصا کرسی صندلی مانند حجاری شده بود سحبان نشسته و مشغول اصلاح کلاه خود بود سلافه گفت ای سحبان هیچ گاه بنا نبود که وقت آمدن مرا باسم بخواهی . سحبان آیا جسارت کردم ای خانم ؟ سلافه نه ولی می‌خواهم جهت تغییر عادت دیرینه تورا باخودم بدانم سحبان . سر خود را خارانیده گفت . بواسطه تغییراتی که در این قصر حاصل شده من هم پارهٔ عادات را تغییر داده‌ام

فصل نهم

حکایت و درد دل

خون گونه های سرخ سلافه را برافروخته کرده و مثل آدم یکه خورده که بهوش آید گفت :

راست گفتی تغییرات امسال بسیار است خدا رحمت کند ملك صالح که تاحیات

داشت حافظ و نگهبان این دولت و سلطنت بود و پس از رحلت او این همه تغییرات حاصل شده است در آنوقت اشکها چشمان او را پر کرده و گرفته اند و مثل گوی بلوری که روی صفحه درخشان محدبی درحرکت بوده و نزدیك افتادن است دانه های اشك در رقص و حرکت بودند .

سحبان بله . . . . خدا رحمت کند ملك صالح را . . . ولی حالا چه باید کرد خانم محترم من قضای آسمانی است غیر تسلیم و رضا کو چارهٔ . . .

سلافه - آیا میدانی چه شده است ؟ - سحبان - اگر مقصود قضیه شجرة الدر است من میدانم - سلافه - بله مقصودم او است چطور می‌بینی اورا ای سحبان ؟ - سحبان که تا این وقت باسم بدون لقب طرف خطاب سلافه واقع نشده بود در خود احساس موانست و مؤالفت نموده گفت : می بینم ا . . . چه می بینم . . . کمتر چیزیکه در این موضوع مشاهده می کنم آنست که تا کنون نظیر این اتفاق در اسلام واقع نشده است . سلافه لب خند زده و باچهره باز گفت : آیا تا کنون چنین بدعتی را دیده و شنیدهٔ - سحبان : خیر . . . . ولی . . . اینجا آب دهنرا فروبرده مثل آنکه از اظهار رای ابا دارد . سلافه با لهجه تمسخر آمیزی گفت : بگو . . . ولی چیست ؟ . . بگو . - سحبان : چطور این کنیزك بدین مقام و منصب نائل شد . . . . نمی دانم . سلافه . بدین مقام واصل شد . . . آیا نمی‌شناسی عز الدین ایبك ترکمان اتابك جیش را . . . نمی‌شناسی سلافه : بلی می‌شناسم و مقصود خانم خودرا دریافتم . . بلی فهمیدم : . الان فرق میان سلافه کرد را باهم خوابه سلطان شجرة الدر ترك دانستم سلافه از بیان سحبان چیزی فهمید که بموضوع مقصود نزدیك است . گفت . چه فرق دارند - سحبان فرق این است که کنیزك کردی نسبت بمولای خود حق امانت و وفارا حفظ کرده است برخلاف آن دیگری خودرا در حقوق ولی‌نعمت

و آقای خود هرکت داده است صحبان چنین ظاهر میساخت که با او در این بیان معارضه دارد گفت : نه . . . نگوئید این کلمه را . . . همانا شجرة الدر والده خلیل است . نه نه . . نگوئید . صحبان که میدانست ظاهرا معارضه می نماید گفت : ای خانم من مدت چندین سال است که درین قصر مراوده دارم در تمام این مدت کرارا خانم سلافه را دیده و چشم بطرف او خیره کردم تا شاید وقتی عطف نظری بجانب من افکنده و از گوشه چشمان خود عنایتی فرماید . ابدا ممکن نشد و احدی را غیر از ایشان این قدر حریص بر حفظ و ستر ندیدم . . . ولی اجازه بفرمائید بالصراحه عرض کنم . . . دیگری هر چند مادر خلیل باشد علاقه و ارتباطش با عزالدین مشهور است و با وجود این الان ملکه مسلمانان است البته وظیفه عموم است که در کار او اخلال نمایند — سلافه — صیحه زده گفت هرگز ملکه اسلام نیست و نشده و اگر هم باشد خیلی عمر کوتاه و موقت است آنگاه ازین تصریح و جسارت مضطرب شده قدری بخود آمد و برای انصراف ذهن خود را بگل سرخی مشغول کرد که از درخت پهلوی صندلی خود چیده بود در آنحال سرخی تمام گونه اش را فرا گرفته بود — صحبان از این بیانات امید فرج و گشایش دیده و با صدای خیلی آهسته و پست گفت : ای خانم من بیش از این نباید اطاله کلام بدون فایده داد . . . ؛ درصورتیکه بنا باشد یکی از زنان این قصر سلطنت و ریاست نمایند همه شما را احق و اولی میدانند زیرا مقام شما نسبت بسایر نسوان بالا تر است و از جواری خاصه مرحوم ملک صالح می باشید ولی . . . .) سلافه سخن اورا بریده گفت : نه . نه من خیال حکومت ندارم زیرا که زنان برای حکمرانی خلق نشده اند و از همین نقطه نظر گفتم که شجرة الدر در صورت میل بمقام سلطنت طول نخواهد کشید و الان کلام خود را مکرر کرده می گویم هیچ وقت باقی و با دوام نخواهد

بود این جمله را که تمام کرد آثار خشم در پیشانیش نمایان شد . صحبان فورا دریافت که اورا ترغیب بر مساعدت خودش می نماید ازین جهة بیشاپیش گفت : آیا در من محلی برای اطمینان و اعتماد خود می یابی همانا من رهین اشارهٔ تو هستم . . درست بیان کن برای من آنچه را که می بینی آنوقت حیاء بر سلافه غلبه کرده و با گلی که در دست داشت مشغول شده برگهای اورا میان انگشتان و روی سرپنجه های لطیف خود می مالید مثل اشخاص مضطرب الافکار که بچیزی مشغولند ولی خود بدان توجه ندارند .

صحبان : اگر مقصود را درست نفهمیدند حالا دیگر جسارت می کنم از آنکه بخوبی کنه ضمیر و حقیقت خیالم را برای خانم اظهار دارم . . . من مدتی است اسیر هوای تو بوده و پای بند عشق تو هستم و از آن وقت که من شمار اشناختم مفتون جمال با کمال تو شده ام و هرچند که در حیات ملک صالح اعرض و دوری تو از من بیشتر میشد بزرگی و جلالت که منشاء آن اخلاق حسنه است زیادتر میگردید . حالا دیگر مملکت بدین روز رسیده و روزگار ملوک ایوبی را از میان برده است آیا در وجود خود صحبان چیزی مشاهده می کنید که مستحق التفات و اعتبار سرکار باشد .

سلافه که این را شنید حیاء و خجالتش زیاده شده قلبش طپیدن گرفت و بطوری تغییر حال کرد که نزدیک بود مطلبی را که شغل شاغل این صبحش بود از یاد دهد . نگاهی باطراف کرده جز درختان و ریاحین چیزی دیگر نیافت که خود را بدان مشغول کند و جواب ندهد صحبان از حالتش فهمید که مایل بجواب دادن نیست حرکتی کرده یعنی که خیال رفتن دارد سلافه دست اورا کشیده و اشاره کرد که مکث نماید ولی ساکت بود و لبهای خود را بدندان گزیده و پیشانی مسح می نمود و نقاب را اصلاح می کرد . صحبان عرض

کرد اجازه بدهید مرخص شوم زیرا می‌بینم وجود من حالا برای شما باعث تصدیع است ووقت قیل‌وقال و صحبت حال باقی است . . . ! سلافه نگاهی بطرف سحبان نموده که نزدیک بود دل سحبان آب شود گفت : چه قیل و قالی ؟ . . . من از احدی نمی‌ترسم ولی الان وجود تو برای من لازم است سلافه خندیده و و مثل آنکه بچیزی رسیده است کــه باین زودی امید حصول نداشت گفت : در صورتیکــه وجود من برای شــما لازم است من مطیــع اوامر و رهین اشارات شما هستم

فصل دهم

مطلب پنهانی

سلافه در جای خود آرام نشسته و علائم جدیت از چشمانش ظاهر بود بطوریکه اگــر کشف حجــاب میشد دلائل عزم و اصرار در اطراف دولب او مشاهده میگردید سحبان را گفت : آیا در آنچه تومیگوئی صادق میباشی

سحبان : تجربه بفرمائید ای خانم محترم . . . بعد از آنکه برای اطمینان قلب من کلمهٔ بگوئید . . . آیا در من می‌بینید مردانگی که اسباب رضایت شما باشد . سلافه باسر و چشم اشاره‌تصدیق‌نموده گفت : دلیل بر وجود چنین مردانگی در تو اینست که من بتو خواهم گفت مطلب مهمی را که باید احدی روی‌زمین ازان مطلع نشود . . . آنگاه ساکت شد

سحبان : بفرمائید ای خانم من ! . . .

سلافه : عن‌قریب‌مهمی را بتوتکلیف خواهم کرد که خالی از خطر نیست

سحبان : تصدقت بروم ، روحم فدایت هیچ پروا ندارم از آنکه در راه رضای تو جانرا نثار کنم

سلافه : تو از مردم بغدادی و همه ساله بانجا مسافرت می‌کنی . . آیا چنین نیست ؟

سحبان مسافرت می‌کنم هروقت که بفرمائی . . .

سلافه : چرا در آنجا توقف نمی‌کنی ؟

سحبان : آیا ناچارم که این سؤال را جواب دهم ؟

سلافه : بلی

سحبان : جلسه امروزی از جلساتی است که روزگار بفراهم آوردنش بربنده منت دارد وباوجود کمی عمرش‌چنین احساس میکنم که از دیر زمانی قلب‌هردو باهم راه داشته است . . . بنا براین مرامختار کنید که بطورجسارت و جرئت و استقلال باشما سخن گویم .

سلافه این یگانه‌چیزی‌است که من ازتو می‌خواهم .

سحبان : در بغداد توقف نمی کنم زیرا که من شیعی هستم و خلفای بنی‌عباس از شیعه ها کراهت و نفرت دارند و اغلب آنانرا تبعید و نفی بلد می‌کنند و مخصوصا در خود بغداد سالی نمی‌گذرد که بیچاره شیعه ها دچارظلم و تعدی یا غارت و قتل و اسارت نگــردند باین جهت من هجرت از بغداد را ترجیح دادم و باوجودیکه محتاج بتجارت نیستم فقط آنرا وسیله استتار خود قرار داده ام و هروقت ببغداد مسافرت کنم بقدر خریدن مال التجاره بیشتر توقف نمی‌کنم و فورا برمی گردم

سلافه : آیا یقین داری که خلیفه حالیه هم باشیعه‌ها بدسلوکی کرده و آنانرا طرد و اخراج می‌نماید ؟

سحبان : اغلب خلفاء بنی عباس این گونه رفتار دارند و بیشتر از همه خلیفه المستعصم با همه سوء رفتار نموده و سخت گیری می کند بطوریکه در خلافت آن سخترین روزگار را گذرانده ایم .

این را بگفت و دندانها را سخت بهم فشرده آثار غضب در بشره اش نمایان شد

سلافه متحیر شده و در سخن گفتن تردید داشت و ساکت شد

سحبان : چه میشود شما را که تردید دارید بگوئید آنچه را که بقلب خطور می کند

سلافه : می ترسم که گفتنم برای تو اذیت باشد

سحبان : دوستی اگر خالی از اذیت و تعب باشد لذت ندارد . همینکه اسم دوستی از زبانش جاری شد قلب سلافه به هیجان آمد و گفت : آیا تو این امر را بلباس دوستی قبول می نمائی ؟

سحبان ! گر اجازه فرمائید .

سلافه : بلی . . . نگاه کن ای سحبان این کنیز ترک سزاوار بیش از این ریاست نیست و بقاء سلطنت او بقدر مدت مسافرت تو ببغداد و مراجعت بمصر است سحبان مقصودش را فهمیده و اظهار داشت که آنچه بفرمائی بجان حاضر و خود را ذمه‌دار انجام آن می دانم آیا میل دارید که این ماموریت از طرف شما باشد یا آنکه باسم خودم مسافرت کنم

سلافه. نه . . باید از طرف من بروی و کاغذی را هم با خود ببغداد برسانی یقین دارم که بمجرد وصول کاغذ ببغداد در جواب حکم خلع این کنیز از

طرف خلیفه صادر میشود

سحبان : کاغذ را بکجا می فرمائید بدهم ؟

سلافه وقت رسیدن ببغداد کاغذ را به بانوی قصر خلیفه که خیلی با من دوستی دارد می دهید

سحبان برخواسته گفت الان حرکت می کنم کاغذ را بمن دهید فورا کیف را از جیب بیرون آورده قلم و دوات با ورقه کاغذی حاضر کرده تقدیم تمام کرد

سلافه قلم و کاغذ را از سحبان گرفته و در روی او تفرس می نمود سحبان هم معامله بمثل کرده بچشمان او می نگریست لحظهٔ هردو بهمین حالت باقی بودند گویا باچشم سخن میگفتند آنگاه سلافه سکوت را شکسته گفت : بدان و آگاه باش که این اولین وقت است که من تورا برای این کار نامزد کرده و امر بسیار خطیری برای تو بعهده گرفته‌ام آیا توهم اطمینان داری که من از خطر سالمم

سحبان : دل آسوده دار و هرگاه در اعتماد بمن تردید داری برای تو سوگند یاد می کنم بهرچه نزد تو محبوب است که من صادقانه خدمت شمارا انجام میدهم

سلافه : آیا قسم یاد می کنی ؟

سحبان بلی . . .

سحبان خواست قسم یاد کند که سلافه دست او را گرفته گفت دوستی تو محتاج بقسم نیست . این اول دفعه بود که دست سلافه بدست سحبان رسیده در آنحال هردو ارزش که نشانه محبت از طرفین بود در خود احساس کردند و چنین حس میان دوچیز حادث نمیشود مگر وقتیکه قلب دو طرف مستعد محبت باشد باصطلاح اهل علم میان کهربائیت هردو تجاذب حاصل شود . هرچند مباشرت کمتر و تعجب طرفین بیشتر باشد این احساس زیباتر است و آشنایان

به ناموس محبت و فلسفه عشق می‌دانند که اسباب عیب و موجبات عشق برحسب اشخاص و امزجه مختلف است گویا که در بعضی حادثه عشق و دوستی موجود و در دیگری مفقود است یا آنکه یکی مکمل جاذبه دیگر است بمجردیکه این نوع مردم یکدیگر را ملاقات کنند باولین دفعه جاذبه محبت در خود می‌یابند از آن طرف حصول تنافر محتاج بآن اسباب نیست .

همینکه سلافه این رعشه را در خود احساس کرد صدق مودت سحبان را یقین نمود آنگاه کاغذ گرفته شروع به نوشتن کرد . تحریر و انشاء این زن در نهایت مطلوبیت و مرغوبیت بود چه که سلاطین فوق‌العاده کوشش داشتند که بجواری خود علم کتابت و لغت و ادب را تعلیم کنند . پس از اتمام رساله را لاك کرده سر آنرا بست و به سحبان داده گفت : این است سر من که بتو سپردم هرگاه رستگار شدی بهترین دلیل صدق گفتارت را بمن اظهار داشته‌ای

سحبان کاغذرا گرفت وداع کرد و براه افتاد درحالتیکه چشم از سلافه برنگردانید تا وقتی درختان باغ برخلاف میل او حائل میان او و معشوقه اش شدند در راه که میرفت در امر خود فکر کرده و از شتاب و عجله خود پشیمان بود ولی بسابقه روزگار خود متذکر نشده و تاریخ شناسائی و دوستی با سلافه را بخاطر آورد و خود را از خطر سالم دید قطع نظر از آنکه عداوت باشجرة الدر و خیال تحقیر بالاتر از این امور را براو سهل و آسان می کرد

فصل یازدهم

ازدحام وجمعیت

فردای آنروز که آفتاب عالم تاب بشهر قاهره طلوع کرد گویا باخود اوضاع تازه و تغییرات عمده آورده بود . مردم همه در حرکت و ازدحام بطرف قلعه مثل سیل سرازیر برخی سواره وپاره پیاده زن و مرد ساحت قلعه را تنگ کرده اند درآن میان طوافها وآجیل فروشها انواع واقسام شیرینیجات ومیوه ها و آجیل برای فروش حاضر کرده ازطرف دیگر فال گیرها وطالع بینها درمیان مردم ترویج کسب خود مینمایند درآنساعت هرکس متاع خود را بعابرین وتماشاچیان عرضه داشته وفریاد میکنند درمیان الحان مختلفه و اصوات متفاوته صدای شیهه اسبان وعوعو سگان وعرعر خران باصداهای مردم مخلوط شده بود

هرگاه کسی ازبالای حصار قلعه نظر بمیدان جلو عمارت می افکند میدید که مردم دسته دسته در اطراف روی خاك نشسته مشغول خوردن ماکولات ومشروبات ویا مستعد سماع نغمات ومشاهده طربات است یکطرف بازیگرها سر مردم را بمیمون بازی یاخرس رقصانیدن گرم کرده گوشه دیگر معرکه ها برپا ومثل گویان و افسانه سرایان جمعی مردم احمق را دور خود جمع کرده برای آنها قصه وحکایت می بافند وباآهنگی دلربا جهد می کنند که قلوب مستمعین را جذب کرده وکلمات خود را در انظار آنان جلوه دهند بیچاره مردم نافهم گردنها کشیده و غرق مهملات درویشها میباشند

اگر حضور دراین مجالس برای شما اتفاق میافتاد تعجب کرده و از

اخلاق مردم وزودباوری آنها دردهشت وحیرت میشدید (گویا مصنف این رمان وتاریخ ازعادات ایرانیان مسبوق نبوده که امروزه باگذشتن صدسال بمراتب بدتر ازآنروز مصریها است) زیراکه شخص چیزهائی میشنود که بمراتب خود عالمتوبان میباشد ولی گویند بطوری اسباب اضطراب فکر وتزلزل خاطرفراهم آورده وبکلی حکایت وافسانه را منقلب میکند که آدم تصور میکند این قصه تازه و مثل جدید است وبهر اندازه که از انس والفت مردم دورتر سخن گوئی و یاوه سرائی کند بر اعجاب و استغراب جوانی می افزاید چنانچه در مسئله نصب یك نفر زن بمقام سلطنت اسلامی باآنکه تاآنوقت تاریخ اسلام چنین وقعه رانشان نمیداد این مردم زودباور هزار جهت وسبب برای آن تراشیده وبواعث وعلل از خود جعل میکردند . بعضی آن عصر را عصر آخر الزمان واخر دنیا تصور کرده این قضیه را علامت فناء عالم میدانستند

در آنوقت صدای نقاره وشیپور بلند شد پس از آن موکب امراء و صاحب منصبان بحری نمایان شد که باکبکبه وجلال مخصوص متوجه دربارهستند در صف جلو سران و سرداران قشون که سابقا ذکری از آنها شد سواره بالباسهای فاخر و نشانهای عالی زر نگار که اشعهٔ آفتاب قدر و شکوهش را بتماشاچیان ثابت میکرد پس از تمام صف مذکور هودج ملکه نمایان شده که روی استران مزین حمل شده وپارچه حریر زرنگار روی آن کشیده شده است ودراطراف موکب سلطنتی ملکه ممالیك ترك بازیباترین لباس سواره حاضر رکاب که بعضی بیرقهای زرین بردوش دارند پشت سرآنها اعیان واشراف و اشخاص رسمی درباری براسبهای مخصوص سوار هستند بعداز آن صف نیزه دارها بایك وقار وشکوهی فوق الوصف درنهایت سکوت درحرکت میباشند . عقب سرسواران جماعت مردم پیاده شادی کنان شورآکشان مثل دریا موج میزدند

بعلاوه آنچه ازتماشا چیان ایستاده که بآنها ملحق میشوند .

بسیاری از مردم آنروز دست از کار و کسب خود باز داشته بتماشای موکب ملکه آمده اند این تعطیل عمومی و رفتار اهالی نه برای جلب منفعت و جبران خسارت بود بلکه فقط بمیل طبیعی و فطرت ساده خود بسوی این غرائب رانده میشوند بیچاره مردم ظاهر تنهارا اکتفا کرده و همراه باد درحرکت بودند و از این جهت است که اجتماع عامه بر امری دلیل برقرب بصواب نیست

بعداز دوساعت موکب ملکه اسلام با آن جلال و عظمت و طنطنه وحشمت نزدیك باب قلعه رسید . عدهٔ سربازان مسلح قبلا در آنجا ایستاده و منتظرورود مقدم مبارك اولین ملکه مسلمین بودند و دسته از قراولان مخصوص درب قلعه روبروی القاهره مامور ممانعت مردم از دخول بودند و درب دیگر قلعه که بطرف القرافه بود بسته و ورود بکلی از آنطرف ممنوع بود زیرا اندر منتهی بفضاگاه بزرگی میشد که جلو قلعه واقع بود در آخر این جلوخان بزرگ سردر باشکوهی بود که از آنجا درب مخصوص دربار و دهلیز ابنیه مخصوص سلطنتی شروع میشد که یکطرف آن جامع بزرگی برای نماز ساخته شده و طرف دیگر ایوان بزرگی که مخصوص جلوس رسمی سلاطین و رجال دولت بود

محمل ملکه از باب مدرج وارد فضاگاه شد و مردم عقب درب ماندند و فقط بصدای طبل و شیپور قناعت کردند آنگاه موکب همایونی از آنجا عبور کرده بدرب مخصوص عمارت رسید در اینجا نیز فقط عده از رجال خاص و امراء و ارباب مناصب داخل شده دیگر اعیان و محترمین در میدان توقف کردند و بهمین اندازه امتیازی که از مردم خارج میدان داشتند اکتفا نمودند پس موکب ملکه از آنجا گذشته بدهلیز عمارت و بیوتات سلطنت رسید . در آنجا ملتزمین رکاب پیاده شده و متوجه هودج ملکه شدند اورا بانهایت احترام

پیاده گردند از این مکان تا بمحل جلوس ملکه ابواب و دهالیز خاصه بود که ناچار از عبور بودند در تمام این مسافت که معبر ملکه بود زمین عمارت و در و دیوار مزین و مفروش نموده نزدیک درها بیرقها نصب و گل و ریاحین زده بودند . عزالدین و سایر امراء با بهترین لباس در خدمت ملکه می‌رفتند در طی این مسافت ملکه پیاده نبود بلکه محملی مخصوص که از پرده‌های حریر و دیبا مستور بود جلوس فرموده و چند نفر از فاتدین جیش آنرا حمل کرده بودند تا بایوان مخصوص رسیدند که برای جلوس جلالت ملکه معین شده بود در آن محمل با ملکه فقط شوکار و عده دیگر از خاصه‌های حرم بودند

فصل دوازدهم

سلام عام

خلاصه تا نزدیک ایوان فقط رجال خاص الخاصی در خدمت ملکه بودند یعنی کسانی که صاحب مقامات عالیه و از کبار موظفین و صاحبان طمع و طالبین سعادت بودند که مردم را برای اغراض شخصی مسخره کرده و مثل گوسفند آنهارا سوق می‌دادند درحالتیکه بیچاره مردم خود هیچ عاقبت را نمی‌دانستند و بسا اوقات که آنانرا بسور و ناهاری تطمیع نموده . وگاهی با دادن نمازی در حضور آنها یا دعا بیکی از اولیاء و قدیسین که مردم معتقد بکرامت و اعجاز آنان بودند تمام را فریب میدادند

وقتی جلالت ملکه نزدیک ایوان رسید محمل را بالا برده و در صدر آن بر زمین گذاردند و صندلی طلای سلطنتی که مخصوص پادشاه بود برای

استراحت ملکه حاضر کرده بودند . آنگاه ملکه اعلام جلوس کرده و در حضورش شوکار و سایر خاصه ها بودند . بعد از آن قاضی القضات وارد شده طرف راست محمل جلوس کرد و عقب سر او صاحب بیت‌المال (خزانه‌داری) و ناظر احتساب (وزیر مالیه) نشستند و بطرف چپ محمل خفیه نویس و باش کاتب و سایر شیوخ و امراء قرار گرفتند ؛ و در جلوی محمل امیر عزالدین و سایر امراء و ممالیک ترک از جمله رکن الدین جلوس کردند . در عقب محمل صف نظام و تفنگ دار سلطان و رجال مخصوص در باطر بودند در آن‌حال جمعی از امراء فرنگ که درجنگ اسیر کرده بودند با لباس ذلت و اسیری برای مبالغه در عزت و احترام در حضور آوردند

جلوس رسمی بدین نحو صورت گرفت آنگاه عزالدین برخواسته و رو بطرف حاضرین نموده خطابه ذیل قرائت نمود : البته بر احدی از امراء و صاحب منصبان بری و بحری پوشیده نیست آنچه را که بملک معظم توران شاه وارد شد بواسطه آنکه این شخص با مردم بنای بدسلوکی گذاشته و میخواست که بکلی قشون بحری را که درجه لزوم وجود آنها درزمان مرحوم ملک صالح و محاربه با فرنگ معلوم شد از میان بردارد ؛ و عاقبت دیدید که دست قضا با او چه کرد . پس از آنکه تخت سلطنت از سلطان خالی ماند و مملکت بی‌صاحب شد هیچ کس را برای سلطنت بهتر از علیا حضرت شجرةالدر همخوابه مرحوم ملک‌صالح و الده خلیل نیافتیم و بواسطه حسن اعتمادی که سلطان مرحوم بایشان داشت و مادر فرزند او بود عموم امراء و قضات اجماع کردند و اورا بسلطنت انتخاب نموده زمام مهام ملک را بید اقتدار ایشان سپردند که بمساعدت قضاة و نواب امور مملکت را اداره نمایند و تمام صاحبان منصب متعهد شده اند که برای احقاق حق و حفظ بیضه اسلام خدمت گذار صادق باشند . ما

امروز به نصب جلالت ایشان اجماع نموده و درمنابر اسم مبارك ایشان را بعد از اسم آقای خودمان امیر المؤمنین المعتصم بالله ذکر می‌نمائید و عنقریب اسمشان بر درهم و دینار نقش می‌نمائیم و دعابری امیرالمؤمنین می خوانیم هم دراینجا عموم برخواسته و درحق امیرالمؤمنین دعا کردند پس‌از آن قاضی القضاة پیش آمد و برای ملکه دعا خوانده وگفت : خداوندا حفظ کن جلالت صالحه ملکه مسلمین عصمت دنیا و دین مادر خلیل همخوابه سلطان ملك‌صالح رحمة‌الله علیه

عزالدین دوباره شروع بنطق کرده گفت : من متعهد شده‌ام که بنام ملکه اسلام تدبیر ملك‌نموده و امیر رکن‌الدین مقام داودار خاص را حائز شده و ملکه بمن امر فرموده است که ارباب سیف و اصحاب قلم که در دوستی باما باقی هستند در مناصب و مقامات خودشان باقی بگذارم آنوقت اشاره بشخصی نمود که موکل پرده قبه تخت بود فورا پرده بالارفته داخل قبه نمایان شد که از اطلس زرد گلی دوزی شده و زرنگار مزین بود و در صدر قبه علیا حضرت شجرة‌الدر ملکه اسلام روی صندلی طلا جلوس فرموده و اطراف بدن از نقاب مستور و عصابه سلطانی‌زیب سرنموده است و آن عبارت بود از پارچه زردوزی که القاب سلاطین سلف روی آن مرتسم شده بود

مردم دوباره شروع بدعا در حق امیرالمؤمنین و ملکه نمودند آنگاه پرده بیفتاد و عزالدین مشغول اتمام نطق خود شده چنین گفت : عنقریب جمع‌شده و مرسوم حضرت خلیفه را که بهمین زودی از بغداد میرسد برای عموم قرائت خواهم کرد اما در آنوقت طوری مردم در سکوت عمیقی فرورفته بودند که گویا مرغ روی سرشان نشسته است ودهشت همه‌را گرفته زیرا تا آنوقت چنین‌ولایتی را ندیده و نشنیده بودند و در میان آنها موافق و معاند و مغرض موجود بود لیکن احدی قادر برتکلم نبود چه که همه میدانسته که اساس این سلطنت بتوطئه

ممالیك بحری که برای این امر متعهد و متفق‌القول شده اند صورت گرفته است پیش از آنکه سلام تمام شود و مردم متفرق شوند عزالدین از مجلس خارج‌شده و برگشت درحالتیکه صره‌های زر و نقره که روی هر کدام اسم مخصوصی نوشته شده بود باخود آورد و یك‌یك تقسیم حضار نمود

بعداز آنکه خواستند مردم مرخص شوند عزالدین ایستاده و گفت : ای امیران قوم وسران سپاه اراده سنیه علیا حضرت ملکه چنین تعلق گرفته است که دربار سلطنتی را از جزیرة‌الروضه بدین قصر انتقال دهد و عنقریب اینجا مقر ارباب مناصب خواهد شد درعوض قلعه ملك صالح زیرا علتی که پادشاه مرحوم آنجارا پای‌تخت نمود اکنون برطرف شده است (در این تغییر برای بعضی حسن‌موقعیت یافته وبرای‌بعضی‌دیگر سوء‌اثر بخشید لیکن‌احدی قادربر اظهار رای و جسارت نبود آنگاه همه بمحل خود مراجعت کرده وملکه‌بسمت قصرمخصوص سلطنتی روان گردید از آنوقت اسباب و آثار سلطنتی را از جزیرة الروضه بقلعه القاهره منتقل کردند و تمام نقوش و شبکه ها و ستونها را از آنجا کنده و در آخر عزالدین آنهـا را بمصرف بنـاء مدرسه بنام خود در القـاهره رسانید

شوکار در تمام این‌مدت با ملکه‌بوده تاوقتی که پرده تخت بالا رفت‌شوکار خود را عقب پنهان نموده بطوری که همه‌رامی‌دید ولی احدی اورا رؤیت‌نمیکرد چشمش از رکن‌الدین منصرف نمیشد خاصه با آن لباس رسمی و کلاه نظامی که جوانیش را زینت کرده بود و بیشتر از همه خوشحالی شوکار از آن‌جهت بود که دانست امیر رکن‌الدین داوادار ملکه‌شده زیرا میدانست که رکن‌الدین خیلی باو نزدیك شده است . قلبش از سرور تپیدن گرفت و بسعـادت وخوش بختی خود یقین کرد و دانست بزودی هم‌خوابهٔ داوادار سلطنتی خواهد شد

فصل سیزدهم

مهمات مملکتی

پس از اتمام سلام عام ملکه بقصر سلطنتی انتقال نموده در اطاق مخصوص که برای او تدارک شده بود وارد شد اطاق مذکور بابهترین فرش مزین شده در اطراف آن کنیزها وخاجه های حرم منتظر فرمان و مقدم بسر همه شوکار ایستاده است بعداز ورود ملکه لباس سنگین را تغییرداده وماپس بلباس سبکتری گردید سپس خدام را اجازه انصراف داد .

همینکه خانه از اغیار خالی وخود را وحید دید دراوضاع مملکت وشؤنات ومقام خود فکر کرده چیزهائی را مشاهده کرد که در جوانی بخواب نمیدید قدری بخود بالیده ایام جوانی را بخاطر آورد وروزکار سابق خود را که باطاعت سلاطین و کلفتی آنان بسر می برد در نظرش مجسم شد وامروزرا دید که سرها در آستانه جلالش خم و گردنها در فتامنیش بخاکست آنگاه حالت فرح و انبساط براو عارض شده وسینه اش کشاده گردید

ولی باوجود این التذاذ پس از لحظه دوباره متفکر شده ودر متاعب و مصاعب روزکار ومشکلات حاضر ممالکت وجنگ صلیبی اندیشه مینمود خاصه در چنین موقع باریکی که اختلاف میان رجال دولت و تفرقه عساکر را متذکر شد

در آنحال ملکه منقبض شده وتیره گی در جلو منظر خود مشاهده نمود و فورا در آنساعت بیاد عزالدین افتاده و اطمینانی که ازحسن خدمت و شجاعت وعقل وکفایت او وسایر امراء داشت قدری بحالت طبیعی بر کشت اگر چه

هنوز آثاراتقباض در چهره اش ظاهر بود . آنگاه شوکار بایک حالت فرح و شغف فوق الوصف وارد شده دست های ملکه را بوسه داد و گفت : حمد خدارا براین نعمت که بما کرامت فرمود ای خانم من . . . شما ملکه تمام مسلمین هستید ! . . آیا وقتی که شمارا بالای این سریر دیدم نگفتم که این مقام لایق شما است ؟ اکنون چه میشود شما را که گرفته و منقبض می باشید . . اگر آمدن من باعث مزاحمت خاطر عاطرت شده اجازه انصراف بدهید

ملکه دستهارا بگردن شوکار انداخته و سراورا بسینه خود چسبانید و اورا بوسه داده گفت . چطور از نزد من خارج میشوی ! . نه . . نه . . ابدا من منقبض نیستم مانا سعادتی راکه امروزه بان رسیده ام احساس میکنم . . صد شکر خدارا . . ولیکن در مهمات مملکت متفکر هستم چراکه قبل از نیل بدین مقام کوشش میکردم که آنرا حائز شده اینک که بان مقصود رسیده شهوت آن از دماغ و فکرم خارج شده و آنهمه مشکلات که اطراف مرا احاطه کرده است حواسم را مشغول نموده است

شوکار که می خواست با خانم خود مداعبه و مزاح نموده بلکه او را ازین خیال قدری راحت نماید خندیده و گفت . در صورتیکه این مقام و رتبه نامطبوع میل مبارکت بوده و نفس نفیستان از قبول آن کراهت دارد بکمینه کنیز خود تفویض نمائید که از سنگینی مهمات ملکی آسوده شوید

ملکه زیر لب خندیده و دوباره شوکار را بوسید و گفت . این مقام مکروه و ناپسند من نیست ای عزیز من ویا سزا وار نیست که از اسباب تعب و صدمه که مرا احاطه کرده است چشم پوشی نمایم

شوکار . این کونه اسباب و علل لابد منه مقام سیادت و سیاست مملکت میباشد . آنهم چه غم در صورتیکه مدبر مملکتی مثل اقابم عزالدین حاضر و تمام اثقال و اوزار سلطنتی را خودمتحمل میشود . و دیگر امیری نظیر رکن الدین . . که مردشجاع است . . همینکه بذکر اسم رکن الدین رسید خجالت کشیده و عرق انفعال در پیشانیش نمایان شد

ملکه از این بیان و حالت شوکار بی‌اختیار خندیده وبا دست خود پیشانی او را مسح مینمود و گفت . درصورتیکه رکن‌الدین شجاع و دلیر است اگر شما میل دارید اورا امتحان کنید و من اورا بخدمت مهمی مکلف خواهم نمود که بواسطه عظمت آن امر باحدی از امراء غیراز او اعتماد ندارم. آیا اذن می‌دهی بچنین کار ؟

شوکار از استیذان ملکه شرمنده شده عرض کرده . من کیاشم که اذن بدهم .. آیا ما همه عبید و آماء شما نیستیم که باید در خدمت شما جانفشانی کنیم ؟

چون ملکه تعبیری را که لایق مقام سلاطین و مخصوص خطاب پادشهان عالم است و این اول دفعهٔ بود که نسبت بخود استمــاع نمود امر در نظرش بزرگ شده ولی بواسطه عقل و فطانتی که داشت در حقایق امور نگر بسته و از زخارف و پیره های آن چشم می پوشید آنگاه بشوکار گفت : ما هم عبید هستیم امانا سئوال من از این جهت بود که رکن‌الدین مخصوص تو میباشد وحالا هم که عجله ندارم . آیا چنین نیست ؟

شوکار در حالتیکه گونه هایش از خجالت سرخ شده بود گفت ، مرحمت میفرمائید که رکن‌الدین مخصوص منست اگر بواسطه وجود ملکه نبود من بدو نمیرسیدم

ملکه من میل دارم که قبل از عقد و مناکحه رکن الدین کاری کرده و شجاعتی بخرج داده باشد که باعث فخر بر امثال و اقرانش بشود و پس از مزاوجت با او افتخار تو نیز زیادتر گردد

شوکار : امر امر ملکه است) ولی در باطنی امر شوکار راضی نبود زیرا که رکن الدین از سرداران معروف بود و تصور میکرد که اگر بنا باشد خدمتی نماید که اسباب شهرت او گردد خوبست که بعد از عقد ازدواج باشد و از سوء حظ و نصیب خود که شاید محبوبش را از او جدا نمایند خائف و متوحش بود لیکن غیر تسلیم و رضا و سکوت چارهٔ نداشت .

ملکه از حالت شوکار آنچه را که در دل گذرانیده بود فهمید آهی کشید برخواست و گفت : بامن بیا

شوکار اورا متابعت کرد و اندیشه میکرد که آیا مقصود از این حرکت چیست پس دید که ملکه بطرف اطاق مخصوص خود میرود اینجا اطاقی بود که از بهترین و ثمین ترین پارچه های مرغوب مفروش شده بود ملکه داخل شده و در تخت راحت خود نشست در حالتیکه می گفت . آه ای شوکار از زیادی فکر ملول شدم و بار سنگینی را که بدوش گذاشته ام حس می کنم قدری بواسطه صوت ملیح و آواز طرب انگیزت خاطرم را شاد نما شاید لحظهٔ نفسی براحت کشم

شوکار از این اظهار خوشوقت شده و با حضار عود امر داد آنگاه آنرا گرفته در نهایت خوبی مشغول نواختن شد و باوازی مترنم بود که طرب و لذت ملکه را آشکار میساخت ملکه اورا تحسین بسیاری نموده و معجبانه بخندید اما شوکار در خیال رکن‌الدین فرو رفته و دوست میداشت که آنوقت حاضر بوده تاشاید اراو تحقیق حالی می نمود زیرا تا آنمدت شوکار کلمهٔ از رکن‌الدین نشنیده بود که دلیل بمحبت و عاشقی او باشد و احساس کرد که خود او را دوست داشته و میترسید که او شوکار را دوست ندارد . بواسطه این اندیشه آثار گرفتگی حال و انقباض قلب در صورتش نمایان شد و حتی در آواز و نوایش نیز این اثر ظاهر شد ملکه گفت : چه میشود ترا؟

شوکار ملتفت شده عرض کرد : چیزی نیست خانم من !

ملکه : نکو چیزی نیست من در چهره تو تغییر می بینم

شوکار برای رفع خیال واخفاء امر لبخند زده گفت : ابداً هیچ نیست من بحمدالله از اطراف به نعمت و اسباب سعادت محاطم . . این بگفت و ساکت ولی در سکوتش شبه انکاری مشهود میشد

فصل چهاردهم

دل بدل راه دارد

ملکه تا درجهٔ مطلب را فهمیده گفت : جای شك نیست که آنچه من بان نائل شده ام اسباب سعادت تو است . . لیکن در دل چیزی داری که بزبان آوردنش از من مضایقه‌داری ! . . آیا درباب مسافرت امیر رکن‌الدین که من اظهار کردم دلتنك هستی

شوکار با حالت تلهف . خیر خانم من آنچه را که سرکار شما بان امرکنید جز اسباب سعادت و راحتی من چیزی دیگر نیست ولی . .) و از غلبه حیاء برافروخته شد

ملکه : ولی چه ؟ . مقصود چیست این گونه برافروختگی از جوانان آنهم چنین حال خیلی خیلی جای تعجب است معلوم میشود که قبل‌از مسافرت امیر رکن‌الدین مایل بدیدن او هستی وگویا می خواهی رأی‌و عقیده اورا در باره خود بفهمی ؟ . . الان من او را دعوت می‌کنم و دلیل عزم خودم به تکلیف بچنین امر و مسافرت ظاهر میشود

این‌را گفت و دست زده پیش خدمت آمد. ملکه با حضار رکن‌الدین فرمان داد آنگاه‌متوجه شوکار شده گفت : چندی نمیگذرد که رکن‌الدین می آید و هردو یك دگررا ملاقات می کنند قدری آواز بخوان) شوکار شروع به تغنی نموده و از قرب قدوم‌محبوب‌خود خوشحال بود ولی در‌خود ضربان قلب مشاهده کرده و خود را بساز و نواز مشغول کرد

پس‌از چند دقیقه پیش‌خدمت آمده حضور امیر رکن‌الدین را خبر داد

ملکه اجازه دخول داده و بشوکار اشاره نمود که ساکت شود

امیر وارد شده سلام کرد ملکه لب خند زده و یك طرف نقابرا بر سر انداخته بود شوکار هم

همین کار کرد ملکه گفت : مرحبا امیرشجاع بفرمائید و بکرسی که در جلوبود اشاره کرد . امیر برصندلی نشست و فکر می‌کرد که آیا سبب دعوت ملکه چه‌باشد ؟ آنوقت ملکه گفت : آیا میدانی جهت دعوت خود را ؟ رکن‌الدین : خیر نمیدانم . خانم من همینقدر میدانم که شمشیری از شمشیر های خانم خود هستم بهرطرف بخواهد مرا حواله می‌کند

ملکه : بارك الله فیك . . . آیا این درجه‌تمکین و اطاعت محض خاطر من تنها است ؟ رکن الدین دانست که مقصود مداعبه و اشاره بملاطفه با شوکار است . ازاینکه سر سخن باز شد خوشحال گردید گفت : بلی ای خانم زیرا توئی از هر حیث صاحب امر و نهی و رو را بشوکار کرده تبسم نمود

شوکار خجالت کشیده و آثار و علائم آن در چشمهایش پیدا بود وبرافروخته شد

ملکه : می‌بینم‌که شوکار منفعل شده و من از حیاء او مسرورم لیکن مایلم که قدری‌دیگر بصدای نازنین و سخن شیرین خودمرا بطرب آورده تا امیر نیز دراین‌التذاذ تبریك باشد . . . و تو خود در این‌باب چه میگوئی ؟

شوکار : من کنیز فرمان بردار خانم خود هستم

ملکه : پس بنواز ساز و بخوان آواز شاید از رکن‌الدین چیزی بشنویم که مثل غناء و سخن تو مارا بطرب آورد

شوکار ساز را برداشته و شروع بنواختن نمود و میزد تا آنجائیکه تمام قلب رکن‌الدین‌راگرفته و فوق‌العاده اورا بطرب آورد و باعث هیجان عواطف او گردید زیرا وصف جمال و کمال و آواز شوکار شنیده ولی خود ندیده بود این مشاهده باعث اعجاب و تعلق خاطر رکن‌الدین بشوکار شده و نعمتی را که ملکه بواسطه نامزدی شوکار باو اهدا کرده بود قدر دانست

شوکار مشغول آواز و نواز بود ولی چشمهایش مراقب حرکات رکن‌الدین بود و دانست آثارطرب و هیجان در او ظاهر شده واگرملاحظه هیبت‌واحترام‌ملکه بود خیلی مطالب در آنحال

اظهار می‌کرد ملکه نیز این حالت‌را در رکن‌الدین فهمیده و با آنکه خیلی مسرور گردیده بود مطلب را مخفی داشت چه که مایل بود قلب رکن‌الدین را بطرف خود جذب نماید تا در امور مهمه اورا استخدام نمایند زیرا از وقتیکه ملکه رسمیت پیدا کرده و بسلطنت یقین نمود از دسیسه و سعایت خارج و داخل ترسان بود و در رکن‌الدین همت عالیه و شجاعت وافیه مشاهده کرده بود ازین جهت مایل بود که قلب اورا مالك شده اورا طوع اراده خویش بداند و جهت آن بود که ملکه از اطرافیان خود ظنین بود و حتی از عزالدین که اولین صدیق عزیزش بود سوء ظن داشته و تصور میکرد که او امین نبوده و اظهار اطاعتش موقتی است .

همینکه ملکه حالت طرب در رکن‌الدین مشاهده کرد پرسید ، که آیا نغمات شیرین شوکار باعث اعجاب شما گردید رکن‌الدین اندك حرکتی نموده گفت : از آواز دلربای شوکار سئوال می فرمائید آیا در خوبی آن کافی نیست که باعث اعجاب ملکه مسلمین گردیده ، آیا کیست که از ین صوت مطرب و دلکش و نوای دل‌ربا و خوش ملتذ و متمتع نباشد

ملکه با حالت خنده گفت : امیدوارم باعث طرب و التذاذ تو نه همین تنها تغنی وعودنوازی شوکار باشد !... رکن‌الدین ملتفت حالت خاسه در شوکار شده و ساکت شد

ملکه : در حالت شوکار عمیق باش‌وببین آیا شك داری که دل و جمال او باعث اعجاب تو شده است ؟

رکن‌الدین : اگر در من حالت نیکوئی مشاهده فرمائید همانا مبنی بررضایت ومیل خانم ملکه می باشد ؟

ملکه منکر نمیشوم که من وسیله تعارف میان شما دونفر هستم لکن خود شوکار نیز وصف شجاعت و مردانگی امیر رکن‌الدین‌را شنیده و آنچه که من از حماست و شهامت تو گفته ام کافی است و من عجب دارم که شوکار بهیچ یك از امراء و سران سپاه که در جنك خدمت کرده و فاتح شدند دلبستگی پیدا نکرده جز بامیر رکن الدین و بهمین ملاحظه هنگام ورودت اول سئوال

کردم آیا میدانی برای چه شما را طلبیده ام و تو در جواب چیزی گفتی که در نفس من موقعیت نیکوئی پیدا نمود . بدون شبهه در قلب شوکار نیز همین حالت موجود شد و من این تغییر حالت را از چشمهای او مشاهده کردم و بجای آنکــه کلامم را باتو تمام نمایم فورا او را امر بنواختن و ترنم نمودم و من از این تجاذب دلهای شما بسیار مسرورم اکنون برگردیم بر سر نقطه‌مقصود ... بگو بدانم آیا سبب دعوت خود را فهمیدهٔ ؟.. و ما در چنین موقعی که میدانی هستیم که عساکر دشمن دمیاط و اطراف آنرا احاطه دارد

رکن‌الدین . آیا مقصود رفع شر آنها است و این خیلی آسان است ؟

ملکه : امیر عزالدین فردا دراین موضوع باشما مذاکره خواهد نمود ولی من میخواستم شمارا مطمئن نمایم که این امر با رضایت شوکار است و اینکه محبت او بشجاعان دلیل است و از طرف دیگر همین حالرا درشوکارمشاهده کرده‌ام . آنگاه بی اختیار خندید درحالتیکه بشوکارنظر میکرد گفت . گمان میکنم شوکار مایل است که رأی و خیال امیر رکن‌الدین را در موضوع خود بداند

حالت امیر تغییر کرده گفت : آیا رکن الدین پس از امر ملکه دارای رأیی خواهدبود ؟

ملکه : شوکار دوستی‌شمارا برای خاطر من طالب نیست

امیر : همان امر ملکه فتح باب کلام بود ... وگرنه من الان اورا دوست میدارم و مطیع امر او هستم این‌را بگفت و نظر بجانب شوکار افکند

فوری حالت شوکار تغییر کرده و خجل گردید در حالتیکه چشمهایش بچیزی سخن می‌گفتند که فصیح ترین زبانها از بیان آن عاجز بود

فصل پانزدهم

عزالدین

بعداز آنکه ملکه مراتب ارتباط قلبی و معنوی هردو را باتمام رسانید گفت : دیگر کار نمیکنم هیچ یك ازشما دونفر دردوستی خود محتاج باثبات و عرض دلیل وبرهان دیگر باشید . . . و الان ای رکن‌الدین بدان که رستگاری تو در آن مقصود مهم ذمه دارو ضامن مراتب رفیعه ات می باشد . . . برو . . . بسلامت در حفظ خدا . . . ولی قبل‌از رفتن با شوکار مصافحه نما و دست خود را بدست او بده . . . ومن هر دو را در این کار عفو میکنم

آنگاه رکن‌الدین دست دراز کرده شوکار هم دست خودرا پیش آورد و هردوباهم مصافحه نمودند . این اول دفعهٔ که دست طرفین بهم رسیده بود و گویا طرفین مطاب را بخوبی فهمید و ادراك نمودند آنوقت رکن‌الدین در حضور ملکه سر تعظیم فرود آورده و او را وداع کرده از دربار خارج شد . در آنحال شوکار چنین احساس کرد که گویا قلبش از سینه کنده شده و با رکن‌الدین خارج شد

پس‌از انصراف امیر ملکه‌بشوکار گفت . آیا نگفتم که او درحب توفانی است وعن‌قریب می بینم که محبت تو زیاد ترشده وقتی که تو اورا ببینی که از میدان جنك فاتحانه برگشته‌است و معلوم است که باسم تو حمله کرده و بیاد تو جنك خواهد نمود اکنون ای عزیز من تورا بدین نعمت تبریك و تهنیت میگوئیم »

شوکار براشفته و ازخوشحالی قلبش تپیدن گرفت و ملکه اورا اجازه‌خروج داده وخودتنهادر مهمات مملکتی متفکر بود .

هنوزشوکار ازحضور ملکه خارج نشده که دربان آمده و رود امیر عزالدین نایب‌السلطنه را خبرداد ملکه فرمان داد که در ایوان بزرگ منتظر ملاقات باشد

عزالدین برای ملاقات حبیبه خود و تهنیت بمقام ومنصب جدید داخل شده و چنین متوقع بود که دروقت روبرو شدن در حال تنهائی ملکه فوق‌العاده اورا تمجید و ثنا گوید زیرا تنها عزالدین سبب نیل بمقام سلطنت او شده بود و اگر بمیل و اقدام این‌امیر کبیر نبود هرگز بدان مقام واصل نمیگردید

عزالدین داخل ایوان شده ملکه را نیافت و شنید که او در اطاق مخصوص خود می‌باشد امیرهم چارهٔ ندید از اینکه ملکه را در اطاق خود ملاقات نماید همینکه نزدیک اطاق شد رکن‌الدین را دید که از خدمت ملکه خارج میشود درحالتیکه علامات برآشفتگی از سیمایش نمایان بود رکن‌الدین از ملاقات امیر کبیریکه خورده و سلام کرد و طرز سلامش تغییر حالت اورا نشان میداد ولی ترس و خوف نداشت زیرا از خود مطمئن و بری‌الذمه بود .

از آنطرف عزالدین از مشاهده این امر شك و ریب در خاطرش راه یافته و رگ غیرت و تعصب وحسادت در قلبش بحرکت آمد فقط‌جواب سلام را داده و عازم شد که همان اول ساعتی که ملکه را در اطاق خود ملاقات کند علت آمدن رکن‌الدین را نزداو بداند

وقتی دربان برگشت و جواب آورد که که امیر در ایوان منتظر ملکه

باشد بیشتر متوحش شده و غیرتش مضاعف شد بطوریکه تصور کرد کبریاء و غرور ملکه‌را احاطه کرده و خود را گم کرده است بطوریکه از پذیرائی دوست و صاحب نعمت خود در اطاق مخصوص استنکاف دارد

ولی خود را نگاه داشته و بر نفس اماره غالب شده و داخل ایوان گردیده منتظر ملکه بود واتفاقا ملکه‌بواسطه تغییر لباس مدتی طول دادآنوقت وارد ایوان شد درحالیکه دامن جامه سلطنتی بزمین میکشید و خاجه‌ها جلو عقب باکمال احترام می‌آیند وقتی داخل شد امیر برخواسته و ملکه را احترام نمود اوهم امیر را تحیت گفته و اشاره بجلوس امیر نموده و امر بخروج خدام داد . همینکه عزالدین ملکه رانسبت بخود صمیمی دیده آنچه در دل داشت بریخت و از سابقه ذهن‌خود اغماض کرده بملکه گفت : آمدم که شمارا بدین مقام جدید ومنصب عالی تهنیت گویم و امیدوارم که دولت و سلطنت ملکه مؤبد باشد

ملکه تبسم شکرانه نموده گفت : من مراتب خدمت و فضل‌تورا در این امر فراموش نمیکنم و ناچار هم‌اعتمادو اتکال‌من بتواست که‌مشکلات ملکی را رفع و مسائل سیاسی را حل نمائیم

امیر : من رهین اشاره خانم ملکه هستم

ملکه : هیچ‌میدانی چقدر حاسدین اطراف مارا احاطه کرده و چه بسیار از دشمنان مارا تهدید می‌نمایند خصوص فرنگیان که ازخیال‌جنگ باما و غلبه خودشان خواب ندارند

امیر : ابدا فکر ملکه گرفتار این گونه امور نباشد همانا منم مدبر

امور مملکت و نقطه مقابل حساد و اعداء

ملکه : بارك‌الله فيك . . خالصانه متشکرم و من گمان میکنم امیر رکن‌الدین لایق همین عمل باشد و کراراً از خود شما شجاعت و غیرت او را شنیده ام و اتفاقاً امروز که من اورا ملاقات کردم مذاکره از اعداء و فرنگیان بمیان آمد دیدم میل مفرطی بجنگ آنها داردولی خواستم که‌ارجاع این امر باطلاع و تصویب شماباشد

کلام ملکه درباب ملاقات امروزبارکن‌الدین و اینکه اگر سابقه‌وعده نبود چگونه اورا دیده و علاوه چراپذیرائی‌او در ایوان بعمل نیامده بلکه‌در اطاق سلطنتی بود تمام آنها باعث اعجاب امیر شده بود . . . ولی تجاهل کرده گفت : رکن‌الدین لایق اعتماد شماست . . . هیچ ضرر ندارد که ارجاع این ماموریت راساً بامر ملکه باشد

ملکه کاغذی از جیب‌بیرون آورده بامیرداد و گفت بخوان اینچیزرا که در این‌موضوع نوشته‌ام

امیر حکم را گرفته بازکرد دید فرمان مأموریت رکن الدین است که از طرف ملکه اسلام صادر شده است بدین مضمون : از طرف ملکه مسلمین عصمت دنیا و دین صاحب حجاب جلیل والده مرحوم خلیل‌همخوابه سلطان ملک صالح به امیررشید و شجاع دلیر رکن‌الدین بیبرس تفنگدار نظر باعتماد و اطمینانی که ذات همایون‌ما درتو مشاهده کرد و علو همتی‌را که بواسطه زحمت اخراج و دفع فرنگیان از مملکت معلوم ما شده‌است . اکنون چون‌عساکردشمن در اطراف دمیاط میباشند ما پس از

مشاوره با اتابک اعظم امیر عزالدین چنین صلاح دانستیم که شما باید هر عده از رجال وعسکر که بخواهید انتخاب کنید و بجلوگیری آنان رفته ورفع شر آنان را بنمائید والسلام علیکم ورحمت الله و برکاته (والده خلیل)

امیر کبیر فرمانرا قرائت کردند و از مشاوره با امیر که در حکم نوشته شده بود متعجب شد کاغذ را پیچید و برای رکن الدین فرستاد ودو باره داخل مذاکرات سیاسی و مهمات ملکی گردید و ملکه سعی می نمود که جلب خاطر عزالدین نموده واورا از طرف خود مطمئن سازد ولی پیوسته شك وتردید در دل امیر باقی وراه داشت

(چه دوست همیشه کثیر الشك است) باوجود این امیر کوشش داشت که شك وریب را ازقلب خود دور کند لیکن بمجردیکه از خدمت ملکه خارج شد ونزد خود تنها ماند دوباره شك در دلش راه ورخنه نمود

از آنطرف همینکه فرمان ملکه بامیر رکن الدین رسید دراجراء آن مجاهدت نمود در حالیکه دائره آمال ومطامعش در نیل مقامات عالیه و مناصب رفیعه در توسعه وازدیاد بود چه که امیر رکن الدین مردی بود بزرك طبع وعالی همت بعلاوه دولت در خطر وموقع بس باریك وپیش خود گفت دولت ومملکتی که یك نفر زن بتواند ملکه و سلطان آنجا گردد چگونه شخص شجاع ورشیدی مثل من قادر نیست ولی میدانست که مخدورات بسیار در پیش دارد وازطرف دیگر امیر عزالدین درسپاه نفوذ اقوی دارد و در خدمت ملکه نیز صاحب اول مقام و درجه است . تنها چیزی که زیاده ازحد اورا بهیجان آورده و اورا تشجیع نموده بود رفتار امروز ملکه بود باوجود

این تمام افکار و خیالات طمع کارانه خود را از همه مخفی داشته و میدانست که دوچار مخاطرات سوء خواهد گردید و فقط صحبت شوکار تمام این موانع را در نظرش سهل و مشکلات را آسان وحل میکرد ودوستی و عشق شوکار یکی از بزرگترین آلات دفاعیه برای وصول بمقامات عالیه او شده بود

فصل شانزدهم

ترانه جدید

عزالدین پس از آنکه از خدمت ملکه انصراف حاصل کرد بمنزل شخصی که در قلعه بود رفته و داخل اطاقی شد که مشرف برشهر القاهره بود و عمدا منزوی شده و تنهائی اختیار کرد تاشاید مقداری در کارهای خود فکر کرده و در ظنون و تصورات عارضه امروز اندیشه نماید و پیوسته در حالت فکر و اندیشه بود تا آنکه روی صندلی نزدیك پنجره جلوس کرد چشمش که بشهر قاهره افتاد و چادر و خیام را در آنطرف نیل مشاهده کرد متذکر ملک صالح شده و روزکار اورا باشجرة الدر بخاطر آورد و در مخیله اش علاقهٔ آنوقت را نسبت بملکه خطور نمود و در خود چیزی که موجب شك در ملکه باشد نیافت و درحسن ظن خود برگشت

عزالدین بانظری عبرت‌انگیز و فکری حیرت آمیز در سابقه روزکار و حال حاضر نگریسته و اندیشه می‌نمود که ناکاه پیش‌خدمت حاضر شده واز

ورود زن نقاب‌پوشی که اراده ملاقات امیررا دارد اطلاع داد

امیر پرسید آن زن کیست ؟

پیش‌خدمت جواب داد که نتوانستم اورا بشناسم زیرا که روی‌خودرا در نقاب پنهان کرده است

امیر برخواست و فکر میکرد که آیا این زن که باشد و داخل اطاق شده که مخصوص پذیرائی واردین بود در آنجا زنی دید که برصندلی جلوس کرده و خود را بچادر گرانبهائی‌پوشیده بود و اجمال حالش گواهی می‌داد که برای سئوال بکف و گرفتن صدقه نیامده است همینکه امیر وارد شده بران زن سلام داده و جواب تحیت‌شنید وحالت آن زن چنین می نمایاند که اجازه جلوس میخواهد امیر اشاره کرده آن زن بجای خود نشست و امیر روبروی او در صندلی دیگری جلوس نموده گفت : کیستی تو ای خانم و چه‌کار داری ؟) خانم نقاب از چهره برانداخته و جواب نداد امیر که نظرش برخسار ماه سیمای آن زن افتاد دانست که سلافه بانوی حرم ملک صالح است که مدتها فریفته کمال و عاشق‌جمال او بوده و مکرربواسطه مقام عالی که در خدمت پادشاه‌داشت در کارها غالب وظفر مند میشد وباین ملاحظه اورا احترام می‌نمود و هیچ گاه متوقع نبود که با این هیئت بمنزل او بیاید همینکه نقاب از صورت برداشت و گونه‌ارغوانی را از تاریکی نجات داده و بعرصه نورانی عرضه داشت امیر مبادرت کرده و معذرت خواست

سلافه جواب داد : که من برای‌مهمانی نیامده‌ام وفقط ازتو خواهشی دارم که در آن صاحب‌امر و قدرت می باشی

امیر : چه مطلب است ؟

سلافه : امروز اطلاع یافتم که امور دولت محول و بحبیبه شما شجرة‌الدر شده است ومن چنانکه خاطر عاطر مستحضر است بانوی حرم و رئیس جواری سلطنتی بودم پس‌از وفات ملک صالح قصر را غارت کرده و اثاثیه را بقلعه نقل داده اند و حکومت بیکی از کنیزان او رسیده است ! . . . البته مرا ازین‌تعبیر می‌بخشید . . . باوجود این کافی‌است که صدیقه امیر عزالدین است و بلاشک وجود و اقدامات امیر سبب نیل‌او بدین مقام شد . . . تو اورا بدین منصب رسانیدی زیرا دوست صمیمی تو می‌باشد . . و شما مختارید خداتهنیت گوید اورا بدین‌مقام ! . . همانا امروز من خدمت شما آمده و تمنـا دارم که مرا از خدمت و توقف در قصر معاف داشته و اجازه رهائی و آزادیم بدهید زیرا امروز برای من کاری‌در قصر موجود نبوده و حرم‌سرا بکلی از میان رفته است

پس‌از آنکه یکنفر از حرم‌سرا ملکه ما شده است مرا اجازه انصراف دهید . . . آیا شما نمیتوانید پیش خود این اجازه را بدهید بدون مشاوره ملکه اسلام ؟

کلام سلافه تاثیر غریبی در مزاج و حالت امیر عزالدین نموده و آثار تردید و شك درامیر ظاهر شده چه‌که جلالت قدرسلافه را میدانست و خیلی میل داشت که باو تقرب حاصل کند ولی این آرزو در حیات ملك صالح ممکن نبود . همینکه اورا با این حال مشاهده کرد متحیر شده و در خود احساس حالات و تاثرات عدیده‌نمود از آنجمله احتقار نفس و تواضع

خود در مقابل زنی که یکنفر زن مثل او هرگز آنقدر خاضع نخواهد شد و بمحبت و دوستی که در خاطر داشت متنبه شد بطوریکه باعث هیجان قلب او نشده و غیرتش را تحریك نمود . با وجود این تغییر حالت سکوت موقتی نتوانست اورا از مدافعه باز دارد و بملاحظه حفظ کرامت وبزرگ منشی خود گفت : همانا شجرةالدر بدین مقام نائل نشد مگربواسطه آنکه والدهٔ فرزند سلطان بود چنانچه بر شما هم پوشیده نیست .

سلافه : راست است ـ شما بااو بیعت نکردید مگر بجهة آنکه مادر پسر سلطان است ... ماشاالله ـ اکنون آن‌پسر کجااست ؟ ... مرده‌است واگر نقطه نظر حفظ نسب سلاطین ایوبی است آیا آنست واولی آن نیست که یک نفر ولو کودک هم باشد ازخانوادهٔ ایوبی‌بسلطنت انتخاب کرده وامیر اتابک عزالدین وصی و قیم او باشد . میدانم که امر سلطنت بدست خود اتابک عزالدین خواهد بود لاکن الان امیر اتابک اعظم است آیا امورات بدست اوست ؟؟ من‌بخوبی جنس‌زنانرا شناخته‌ویقین دارم‌که‌آنها مدت‌محبت و وداد را نگاه نمیدارند مقصودم شجرةالدر نیست ولی می خواهم عرض کنم که‌طبیعت ماز‌نها اینست . چنانچه درکتب دینی درتائید وتقویت قول‌من کلمات بسیاراست قطع نظر از آنکه این سلطنت تا وقتیکه از طرف امیر المومنین خلیفه عباسی‌اظهار رضایت ومیل‌نشود رسمی وثابت نخواهدبود .

امیر : آیا گمان میکنی که‌امیرالمؤمنین در نصب شجرةالدراعتراض خواهد کرد

سلافه : هیچ شک ندارم

امیر : تصورمیکنم در این عقیده خطا رفتهٔ زیرا شجرةالدر حکیمه و عاقله است و امراء و قواد جیش اورا انتخاب کرده اند و گمان نمیکنم امیرالمؤمنین مخالفت کند

سلافه : بشما اطمینان می دهم که مردم بغداد عموماً از این امر ناراضی هستند و تنها خلیفه نیست و عن‌قریب خواهید دید . . من اینگونه امور را از پیش دانسته ام . . حالا مارا چکار باین مطلب . خواهش دارم مرا اجازه دهید که مرخص شده و از قصر سلطنتی آزاد کردم لیکن بدون مشاوره باشد .

امیر : درصورتیکه تورا آزاد کنم کجا خواهی رفت ؟

سلافه : از این عالم میروم . .)) آنوقت آب دهان را فرو برده اشک برصورتش جاری شد بادستمال اشکهارا پاك کرده و چنین وانمود کرد که از حالت ضعفی که براو مستولی شده خجل است و ساکت شده تکلمی نکرد .

این منظره حزین در قلب عزالدین مؤثر شده گفت : عوض آنکه از این عالم بروی نزد من بمان

سلافه : کجا بمانم ؟ قصور و حرم سرا همه از دست رفته و هرکجا که من منزل کنم اسیر و محبوس خواهم بود یا باید رهین رضا یا غضب ملکه مسلمین باشم ! ومن صبر و تحمل این‌کار را مثل شما ندارم . ای رجال‌بزرك دانشمند و ای سرداران شجاع‌و دانشمند من یك تن ضعیفه و هیچ گاه تاب تحمل این بارگران ندارم

امیر به تحکم و ریشخندهائی که درضمن بیاناتش اظهار میداشت ملتفت شده و خود بانچه که میخواست رسیده دید از جسارت و جرأت او تعجب کرده گفت : ای سلافه ... سرزنش و تمسخر بس است .. گذشته ها گذشته و آنچه باید بشود شده است و من بخوبی قدر و مقام تورا شناخته و مایل نیستم که بااین حالت خارج شوی خوبست نزد من توقف کنی و ... ،

سلافه کلامش قطع کرده گفت : نزد تو بمانم ... ای بیچاره .. چه خواهی کرد اگر شجرة الدر بداند که من در خدمت تو هستم . امیر دانست که حق با اوست ولی مناسب شان و حیثیت خود نمی دید که بدین حقیقت اعتراف کند گفت : اووا بمن چه کار است و چه حق تعرض بمن دارد منهم باو حق تعرض ندارم

سلافه : چه فرق است میان ما و سلاطین ؟؟؟ آیا آنچه برای پادشاهان لایق و سزاوار است برای ماهم جایز و مباح است ؟؟ آیا تصور می کنید که اگر مرداجنبی را دز اطاق دوست صمیمی خود شجرة الدر ببینید درحالیکه شما اورا بدین مقام رسانیده اید حق دارید که از علت وجود آن شخص سئوال کرده و جویا شوید ؟ ،

بهمین جهت اوهم حق دارد که تمام نفسهای شمارا شمرده وقدمهای حضرتت شماره کنند ،

امیر ملاقات رکن الدین را امروز در اطاق ملکه متذکر شده و تردید و شکی که بواسطه خروج او از قصر برایش حاصل شده بخاطر آورد ، لحظهٔ در بحر اندیشه و فکر فرو رفته ولی ترسید که مبادا این تفکر دلیل بر ضعف

قلب گردد و نمی‌خواست که این حال بر سلافه آشکار شود خاصه پس از آن گوشه و کنایه که از سلافه شنیده بود پس گفت : آیا خیال می کنی که وصول شجرة الدر بدین رتبه مارا ازهم دور کرده و او می‌تواند که در امورات هرطور بخواهد رفتار کند و فعال مایشاء باشد . دریں صورت چه میشود گرا آنچه را که من اراده دارم عمل کنم

و نگاه بطرف سلافه کرده تاازین کلمه رضایت یا غضب اورا بفهمد ،

سلافه ؛ خیر ... من این کار را از تو نمی خواهم که باعث خرابی عیش و کدورت خاطر گردد و بعلاوه میل ندارم که اقدام در این امر بواسطه من شده باشد ،

امیر : آیاچنین میپنداری که بودن تو با من اسباب غضب شجرة الدر است ، باوجود این هیچ لازم نمیدانم او را از توقف شما در منزل من آگاه کنم

سلافه ؛ سری تکان داده گفت : همانا این کار جرأت بزرگی است از شما ای آقای من هرگاه میل دارید که من درخدمت شما باشم صلاح نمیبینم که در منزل شما باشم بلکه در جای دیگر مسکن میگیرم . ومن در حال دوست شما هستم وبردوستی باقی خواهم بود و لو اینکه مالکه اسلام گردم ... باوجود این من ازخودم مطمئن نیستم زیرا انسان درمحل تغییرات و حوادث است ، این بگفت و بخندید

امیر : حالا چه بخاطرت خطور کرده و از چه تغییر حالی خوف داری

سلافه : درخیالم می گذرد که زنان لیاقت و صلاحیت سلطنت

را نداشته و فقط سلطنت سزاوار شخص شماست که سردار قشون میباشید
و با عساکر دشمن جنگ کرده و آنهارا مغلوب نمودید شما تمام امور را اداره
کرده و هر چیز را تدبیر می‌نمائید ، این است آنچه که درقلب من راه می‌یابد
و غیرازین من فکری ندارم

این کلام موقعیت در قلب امیر پیدا کرد . چه که انسان همیشه فریب امیال
و هوای نفس خود می‌خورد بطوریکه سیاه را سفیددیده و خرافه‌را عین حقیقت
می پندارد و طبعاً بصداقت و اخلاص و تملق مداح خود معتقد شده و
قلباً بطرف او مایل میشود ، این طبیعت را صاحبان تدبیر که محتاج به
معاشرت و مخالطت مردم هستند بخوبی درك کرده ومدح و ثنا خوانی ومداهنه
و چاپلوسی را وسیله تقرب و تحصیل اعتماد ووثوق آنان را بخودقرار
می‌دهد ، همچنین اشخاصیکه طالب رضایت زنان و مایل بجذب قلوب آنان
می باشند وصف جمال و نعت کمال آنها را وسیله بدست آوردن دلها و
مالك شدن قلوبشان می‌دانند چنانکه سعدی درغزل‌معروف گوید . گفته‌بودم
چه بیائی غم دل با تو بگویم ؟ نه چنین است غم از دل برود چون تو بیائی
و در حقیقت مدیحه خوانی و ثناگوئی نه تنها حال زنان را جذب
نموده و مالك میشود بلکه هر انسان با تدبیر و عزمی را مغرور می نماید
و ندرتاً یك‌نفر انسان عاقل از این درجه‌هولناک سالم برهد

همینکه امیر سخنان اورا استماع نمود بصدق قول او معتقد شده و
اورا محق و مصیب دانست و تصور کرد که غیر از تقریر حقیقت و بیان
واقع قصدی ندارد و در قلبش اخلاص و صدق مودت سلافه جایگیر شد

این جمله سبب دوری میان او و صدیقه اش شجرة الدر گردید بدون
آنکه این چیزی را احساس کرده باشد . خلاصه قرار بر این شد که سلافه
در قصری مخصوص بخود اقامت کند و در تحت رعایت و سایه
امیر باشد

پس‌از رفتن سلافه امیر . شروع به تفکر و تعمق در گفته های سلافه
نموده و تمام را خواب دانست زیرا بایست یك نفر از سلسله ایوب متولی
سلطنت شده و مدبر مملکت باشد و جای اعتراضی برای احدی نباشد .
البته‌این بهتر است‌تاسلطنت یک نفر زن و درآنحالت معتقد شد که درولایت
و نصب شجرة الدر خطا کرده که یکنفر زن لایق مقام سلطنت نیست و
در دل چنین خیال کرد که آمدن سلافه و مذاکرات او تمام از روی
خیرخواهی بوده و از طرفی دیگر خیلی مسرورو خوشحال گردید زیراسلافه
بانوی حرم پادشاه بود که اینک در حوزه خود دید .

در این جا امیر را تنها در حال فکر گذاشته و اندکی وصف حال
شوکار را ذکر کنیم ؛ شوکار پس‌از مسافرت رکن‌الدین به دمیاط‌فوق‌العاده
مایل بود که هر روز اخبار جنگ را مطلع شده و از ماجری آگاهی یابد .
در حالتیکه صبر و برد باری نموده و بخود وعده وصل میداد و هر قدر
انتظار او زیاده میشد بر شوق وتلهفش می افزود . از آنطرف رکن‌الدین
مترصد وصول بعضی از خاصان خود بود که ملاقات کرده و از آنها حال
شوکار را استفسار نماید

مدت سه ماه از این مقدمه گذشت که درتمام این مدت فقط‌دومرتبه

بشهر القاهره آمده موقع را غنیمت شمرده و باطلاع ملکه بملاقات شوکار آمده واز تغنیات طرب انگیز او محظوظ گردید در مرتبه دوم وعده عقد و مزاوجت پس از مراجعت از جنگ با یك دگر دادند . شوکار این چند روز فراق را با صبرو تحمل بسر برده و گویا قلبش منتظر سانحهٔ بود که عن قریب براو وارد خواهد شد

فصل هفدهم

قاصد خلیفه

فردا صبح آنروز که آفتاب عالمتاب از افق جهان طالع شده و کوکب بخت سلافه نیز سهیل وار در پنجه سلطان کرات نمایان گردید مردم مصر از وصل آفتاب و خلاصی از عساکر شب مسرور و فرحناك شدند ولیکن آفتاب ملکه و روز روشن در نظرش شب تار جلوه نمود این طلوع و خسوف و کامکاری یکی و ناکامی دیگر بواسطه آن بود که قاصدی از طرف امیرالمؤمنین خلیفه بغداد بمصر رسیده و در خارج شهر خیمه تقدیر حیات و ممات سلافه و شجرة الدر را برپا کرده بود .

مردم مصر متفکر شده و اندیشه می کردند که آیا چه امری اتفاق افتاده و چه حادثه روی داده است که خلیفه اسلام قاصد مخصوص فرستاده است ؟ این تصور و وحشت هم بی موقع نبود زیرا رسول خلیفه ببغداد نمی آید مگر موقعی که عزل و نصب یا تغییرات کلی در نظر داشته باشد

همینکه قاصد به نزدیکی مصر رسید شخصی را به نزد رؤساء قوم و سران عسکر فرستاده و آنانرا از ورود خود مطلع نمود که برحسب عادت برای احترام فرمان سلطان او را استقبال و تجلیل نمایند . چیزی نگذشت و صدا در شهر پیچیده شده و در کوچه و خیابانهای شهر از ازدحام و جمعیت راه عبور و مرور مسدود شده و توقف غیر ممکن بود بویژه خیابان باب القصر که منتهی بقلعه و دربار می شد و محل عبور قاصد بود . تمام سران و سرداران در عمارت قلعه جمع شده و برای استماع تلاوت حکم و فرمان خلیفه الله حاضر شدند . و غالب گمان میکردند که این کاغذ مربوط بسلطنت شجرة الدر می باشد و ظن عمومی عادتاً بر تقویت و تصویب مقام او از طرف امیرالمؤمنین میرفت . آنگاه جمیع امراء و قواد در ایوان جلو قلعه آمده و امیر عزالدین مقدم برهمه با سایر امراء بحری ایستاده بود تنها از رؤساء بزرگ نامی رکن الدین حضور نداشت

ملکه در صدر ایوان برصندلی مخصوص سلطنتی جلوس کرده و لباس رسمی پادشاهی که در سه ماه قبل وقت سلام عام و تاجگذاری پوشیده بود اکنون زیب تن و افسر خویش نموده بود و در یکطرفش شوکار ایستاده ولی از این منظره بغایت متأسف بود زیرا حبیب خود رکن الدین را نمی دید و حضور اورا امروز در میان امراء فوق الوصف مایل بود

ولی سلافه از تمام اهل شهر از چگونگی و تفصیل کاغذ بهتر مطلع بود چه که قاصد مخصوص از طرف بانوی حرم خلیفه برای او دو روز قبل آمده بود و میدانست که مضمون رساله دال بر خلع شجرة الدر است از سلطنت

مصر ، ازین‌رو نزدیك بود قلبش از خوشحالی پرواز کند و خیلی میل داشت که کاغذ را بنظر امیرعزالدین برساند و در تمام این مدت در رأی خود تردید داشت ، در این ضمن ملکه هم از مسئله دوستی امیر عزالدین باسلافه مطلع شده و غضبناك گردید ولی بواسطه حزم و متانتی که داشت کظم غیظ نمود . همینکه قاصدخلیفه وارد شهر شد سلافه عزالدین را به‌منزل خودطلبیده وقت ملاقات باو گفت : شنیده‌ام کاغذی‌از طرف امیرالمؤمنین برای شماها رسیده آیا مضامین آن چیست ؟ !!!

امیر : نمیدانم

سلافه : درمضمون آن‌چه‌بنظر شما میرسد ؟

امیر : گفتم من اطلاع ندارم . . آیا تو چیزی میدانی ؟

سلافه خندید و گفت : بلی میدانم و سه‌ماه قبل فحوای آنرا بشما گفتم آیا هیچ بخاطر دارید ؟

امیر برآشفته شده و قدری متفکر شد و صحبت سلافه‌را روزی که در قلعه نزد اوآمده بود متذکر شد که سلافه باو گفته بود : همانا امیرالمؤمنین سلطنت شجرةالدر را امضا نخواهد کرد . آنوقت گفت : گمان میکنم مقصود شما مسئله شجرةالدر است

سلافه بالهجه تمسخر : بلی بلی مقصودم ملکه مسلمین‌است !

امیر : یاد دارم که تو از عدم قبول و تصویب سلطان سخن‌راندی اکنون بگو به‌بینم آیا قاصد مخصوص آمده‌است ؟

سلافه : بلی قاصدمخصوص آمده وخلع این‌زن‌را ازسلطنت اطلاع میدهد

این اظهار غیر منتظره و خبر ناگهانی امیر را در دهشت انداخته و خاطرش متوحش‌راساخت‌و از اطلاع سلافه قبل‌از همه متعجب شد درحالیکه هنوز قاصد رسمی سلطان وارد قلعه نشده و مردم هیچ اطلاعی ندارند پس گفت : ای سلافه این خبر را از کجا دانستی ؟ آیا از عالم غیب بتو اطلاع دادند

سلافه خندید و گفت : این امر را قبل‌از ظهور و وقوع آن دانسته و متنبه شدم چه که‌یقین داشتم که‌امیرالمؤمنین باین‌سلطنت راضی نخواهد شد . اکنون باحزم و استقامت باش و بدان که رأی خودم را که سه ماه قبل بشمااظهار داشتم عین صواب‌است . . . . آیا هیچ بخاطرداریده؟)

آنکاه دهشت و اضطراب بر امیر غالب شده و ناتوانی خود در مقابل این‌امر احساس نمود و اندیشه میکرد که آیا مقصود این زن چیست و آیا از او چه طلب خواهد کرد . فورا بخاطر آورد که سلافه باو گفته بود که باید یك نفر از خانواده ایوبی‌را بسلطنت گماشته وامیر عزالدین‌اتابك اعظم باشد که بعد ها موقع مغتنم دانسته و سلطنت را خود ربوده و مستقل گردد پس گفت : بخاطر دارم . . . . بلی بلی بیادم آمد . . . ولی راه اتمام و انجام آن چیست ؟ . . و آن کودك ایوبی که ماتوانیم‌اورا نصب نمائیم کیست ؟

سلافه : وقتی برای انجامش تصمیم گردید من یك‌نفر از آنها که برای سلطنت صالح باشد بشما معرفی خواهم کرد

امیر : خوبست الان بگوئی چه بسا ممکن است که دیگر مجال و

فرصت اعاده نظر نباشد

سلافه : بله صحیح است . . راست گفتید . . آیا موسی ابن صلاح. الدین بن مسعود بن کامل را می‌شناسی ؟

امیر : بلی می‌شناسم ولی او کوچك است و سنش زیاده از هشت سال نیست.

سلافه : اگر سنش پنج سال بود برای آن قصدی که ما داریم بهتر بود . . . این کودك اولی وانسب است از سایر نواده های ایوبی و در صورتیکه شما اتابك اعظم او باشید خیلی اختیارات باخودتان خواهد بود .))

امیر : آیا کی اتابکی مرا ضمانت خواهد کرد ؟

سلافه : من ضامن اتابکی شما میشوم بشرطیکه ضعف نفس ظاهر نکنی و خود بشخصه سلطنت موسی را پیشنهاد کنی . . . باقی آن بعهده من شما آسوده باشید . .

امیر : آیا در این اجتماع تو باما حاضر هستی ؟

سلافه : با سایر زنان از عقب پرده حاضر خواهم شد آنوقت امیر سلافه را وداع گفته و از نزد او بیرون رفت . همینکه مالك قلب خود شد بر عقل غالب گردید وقتی وارد قلعه شد امراء را دید که جملگی منتظر قدوم او می‌باشند و آثار قلق و اضطراب از غیبت او بیش از همه در سیمای ملکه مشهود است چه که در عقب پرده عدم حضور او را می‌دید و گویا قلبش از حدوث تنافری بین هر دو خبر می داد پس تامل کرده و منتظر ورود قاصد بود که کاغذ را قرائت کند درحالیکه نمی‌دانست قلم تقدیر در صفحه اوراق این کاغذ چه نوشته و آتیهٔ او را چگونه ملتزم شده است ؟ .

فصل هیجدهم

فرمان خلیفه

همینکه نیر اعظم موکب جلال خود را بسمت الرأس رسانید میدان جلو قلعه از کثرت جمعیت مثل دریا موج میزد تا آنکه خبر رسیدن قاصد بمردم رسید فورا حاجب دربار آمده رسول خلیفه را بداخل ایوان بزرك رسانید ازدوطرف امراء صف کشیده وشجرة الدر بر سریر مخصوص سلطنتی جلوس نموده و شوکار که در خدمتش حاضر بود اضطراب و خوف خانم را احساس کرد نزدیك آمده و بعبارات شیرین و بیانات دلربای خویش الام ملکه را تخفیف داده و خاطرش آسوده و مطمئن میساخت لیکن ملکه بخود پیچیده و درهم بود و گوش بصدای حرفهای خارج می‌دادکه هرکس با مصاحب خود در این موضوع سخن میراند در این میانه صدای امیر عزالدین شنید که می‌گوید : ای امراء و سرداران قوم . . این رسول از طرف آقای ما خلیفه‌الله آمده و حامل کتابی از طرف امیرالمؤمنین می باشد که اینك برای شماها قرائت خواهد کرد پس همگی گوش دهید و در خاطر بسپارید که به مضامین آن تمکین و اطاعت کنید زیرا که او ازطرف جانشین پیغمبر ص برما حکم دارد) ناگاه همگی فریاد کردند : ماها مطیع پیغمبر وخلیفه می‌باشیم)

بعدازآن حامل رساله پیش آمده برسکوی بلندی ایستاد و کاغذ را باز نمود در آنوقت طوری سکوت عمیق مردم را احاطه کرده بود که گویا

مرغ برسر آنها نشسته است و بعضی نزدیکند که تنفس خود را بکلی قطع نمایند مبادایکی دوکلمه درست استماع نکنند . ، این است صریح حکم مذکور که قرائت نمود : از طرف احمد عبدالله المستعصم بالله امیرالمؤمنین بجانب امراء نظام و وزراء عظام مصر السلام علیکم ، امابعد چنین بما اطلاع دادند که شماها ولایت امر و سلطنت خود را به شجرة الدر جاریه مرحوم ملك صالح واگذار نموده و امور دولت را باو محول کرده اید و اورا رسماً سلطان خود قرار داده اید . هرگاه درقلمرو مصر رجال قابل و اشخاص باکفایت که صلاحت پادشاهی داشته باشند موجودنیست بما خبردهید تافرمان مهر لمعان بر اعزام یك نفر مرد مناسب و صالح صادر کرده و گسیل شود آیا فرمایش پیغمبر اکرم را نشنیده اید که فرمود : هرگز رستگار نخواهد شد قوم و ملتی که تولیت و اداره امور خود را در کف کفایت زن قرار دهد . . .)

هنوز فرمان سلطان تمام نشده بود که همهمه در خلق حادث شد غوغاء و فریاد بلند شددیگر با این حالت کهقارئین محترم از حضارفهمیدند خوبست از ملکه و آنچه که بر او وارد شد سئوال نمایند . ولی چون شجرة الدر زنی بود عاقله و دارای حزم و ثبات همینکه فرمان خلیفه را شنید چاره جز تمکین و اطاعت ندید اندکی در پوست خود حرکت کرده و بحاجب اشاره کرد کهپرده را بالاکند همینکه پرده بالا رفت مردم متوجه سریر سلطنت شده و از هیبتش اندیشناك شدند در آنحال منتظر بودند که از ملکه چه ظاهر شود ناکاه صدای ملکه بلند شد : که ای گروه قوم ومعاشر

امراء . . البته آنچه درفرمان امیرالمؤمنین مندرج بود ملتفت شدید و میدانید که اطاعت امر سلطان برهمه‌مسلم واجب است در حقیقت راست کفته است زنان لایق مقام سلطنت نیستند و من قبول این منصب نکرده و براین سریر متکی نشدم مگر برائی و اراده شما و علاوه برواسطه شدت میلی که در استقرار احوال عامه پس‌از اینهمه اضطراب داشتم اکنون بحمدالله امور منظم شده و حالات عمومی مستقر کردیده است و رای مولای خودرا استماع کردید ازین رو من خودم را از سلطنت خلع و مستعفی می‌نمایم و بشما پیشنهادمیکنم کههرکرا صلاح بدانید برای سلطنت انتخاب کنید و بدانید اول کسی‌که اورا خضوع و تمکین خواهد نمودمن‌هستم))

دوستان و طرفداران شجرة الدر ازین تقریر و تنازل فرحناك شدندزیرا این بیان‌دلالت بربزرکی نفس وسعهٔ عقل او بود ولی در آنمتان سلافه را خوش نیامدچه کهاو میل‌داشت که شجرة الدر فی الجمله امتناع‌و تردید نموده و عنفاًاورا از سلطنت خلع نمایند بعلاوه او فقط نقطه نظرش خلع شجرة الدر وتنزل او ازین مقام بود بعداز آنکه شجرة الدر نطق خودرا خاتمه داد از عقب پرده صدائی بلند شد : که اکرسلطان از سلسله ایوبی نباشد ما قبول نخواهیم کرد ولی احدی ندانست که از کجا این صدا آمد همین قدر معلوم شد که موافق میل و شعور اغلب حضار بوه ازین‌جهة کسی اورا تعقیب نکرد

این است شرط رستکاری‌در پیشنهاد های عمومی کهراجع بصلاح امت‌است میزان اعتبار در این‌کونه مسائل سبقت شعور مردم است بان‌پیشنهاد قبل ازتصریح وگرنه چندان کوینده محل اعتبار نبوده و مردم اصل

مطلب را متابعت کرده و گفتهٔ اورا تعقیب می‌نمایند . از آنطرف هرگاه این پیشنهادات باسابقه شعوراهالی‌موافق‌نبوده و اظهارشود فریادکوینده‌بهدر رفته بلکه در غالب موجب ضرر میشود))

مردم مصر در بدو سلطنت شجره‌الدر اغلب راضی نبوده و مایل بودند که یك‌نفر مرد از خانواده‌آل ایوب برآنها سلطان باشد ولی آن جماعت از خوف امراء سکوت اختیـار کرده و تسلیم شدند . این بود که پس‌از وقعه خلع ملکه اولین صدائی که بلند شد اورا متابعت‌کرده موافقت نمودند آنوقت صداها بود که در انتخاب یك سلطـان از اولاد ایوبی شنیده میشد .

سپس انظار متوجه کبار قوم و سرداران ملت شده گویا منتظر بودند که ازطرف آنها چه‌اظهاری شودو مخصوصاً امیرعزالدین بیشتر مورد توجه عامه بود بطوریکه تصور می‌رفت مردم از این توجه و نظاره از اواستشاره می‌کنند آنکاه امیر اتابك برخواسته‌گفت : همانا خانم معظمه‌ما شجره‌الدر از براهین و ادلهٔ که برای خلع و استعفاء خود بیان کردند اخلاص واطاعت خود را به‌امیرالمؤمنین ظاهر ساخت و معلوم شد که حضرت علیه برحفظ حقوق مسلمین جهد می‌نماید و ما اورا بدین مقام نرسانیدیم مگر ازجهة‌نظر تقرب بخانواده سلطان و داشتن فرزندی از مرحوم ملك صالح حالا دیگر چارهٔ نیست جزآنکه یك نفر از سلاله ایوبی را بسلطنت انتخاب‌کنیم و البته میدانید که از جمله نواده این سلاله موسی بن صلاح الدین‌بن مسعود است ولی خیلی کوچك است در اینجارسول خلیفه کلام اوراقطع کرده‌گفت :

صغر سن مانع نیست زیرا تو اتابك اعظم و قائد جیش و مدیر امور مملکت می‌باشی آیا رأی سایر امراء در این خصوص چیست ؟ ناکاه فریاد مردم بلند شد همگی یك کلام گفتند این رأی خوب است و اصوب از این نیست

عزالدین از بیانات رسولی که از بغداد آمده متعجب شدو ازاطلاع او براین امر و تعیین اتابکی خود غرابت داشت همینکه تصدیق جمهور را شنید ساکت ایستاد آنوقت قاصد خلیفه گفت : در این صورت که همه رأی بانتخـاب موسی بن صلاح الدین دادید الان این کار را انجام می‌دهم و امیرالمؤمنین نشانهای سلطنتی را بتوسط من مرحمت فرموده که زیب قامت سلطان جدید بنمایم .

این را بگفت و ببعضی رجال خود اشاره کرد که برخواسته وجعبه کوچکی شبیه بصندوق مهر و امانت باوداده امر بگشودن نمود شخص مذکور صندوق را باز کرده و شروع باستخراج مافی الصندوق کـرد اول چیزیکه بیرون آمد خلعت سیاهی بود که نشان سلسله عباسی است پس ازآن عمامه سیاه و گردن‌بند طلائی با یك حقه پر قیمت که مخصوص پا بودبیرون آمد . بعدازآنکه تمـام را بیرون آورد گفت : این است خلعت پادشاهی اکنون موسی‌بن صلاح‌الدین کجااست نزد من آرید تا این البسه و خلعت سلطنت را زینت قدو جمال شاه بنمایم چه که امیرالمؤمنین بمن‌وصیت‌فرمودند که از مصر خارج نشوم مگر بعدازان که یك نفر سلطان ایوبی برای‌مصر برقرار کرده باشم

آنوقت امیر عزالدین با حضار موسی اهتمام کرده و طولی نکشید که که کودک حاضر شد طفلی بود بسن هشت سالگی البسه مذکوره را بقامتش پوشیده و نشانهای سلطنتی را زیب پیکر کوچکش نمودند و ازان ساعت اورا سلطان خوانده و امیر عزالدین را اتابك اعظم لقب داده و اورا مدبر امور مملکت قرار دادند

در تمام این مدت شجرة الدر بر سریر خود جلوس کرده و همه را میدید و می‌شنید همینکه مراسم سلطنت و تاج گذاری باتمام رسید و پرده سریر را پائین کردند شجرة الدر آهی عمیق و طولانی کشیده و بر شانه شوکار افتاد هردو شروع بگریه نمودند شوکار خود داری نموده عرض کرد ای خانم من بفرمائید در اطاق مخصوص خودتان تا منفعل و خجل نکردیم . شجرة الدر گفتار شوکار اطاعت کرده هردو بجانب غرفه روان شدند وقتی بداخل اطاق رسیدند شوکار بنای دل‌داری و تسلیت بخانم خود گذارده ولی شجرة الدر همی آه میکشید و افسوس میخورد و می‌گفت : هیچ سبب این تغییررا نمی‌دانم با آنکه من خودم میل باستعفاء داشتم . ای شوکار گمان مکن که من از عزل خود مکدر و ملولم و تو از همهٔ بهتر میدانی که کراراً در مدت سلطنت خود مشقت و سختی این بار گران را اظهار میکردم و همین‌قدر مرا بس‌است که اول زنی‌هستم دراسلام که‌بدرجه‌سلطنت نائل شدم و حالا تنها مایه تسلی‌من توهستی !)

شوکار را از این بیان شگفت حاصل نشد زیرا بهتر میل داشت‌که طرف تسلیت‌امیر رکن الدین‌واقع شود پس از آن ساکت شد وشجرة‌الدر سبقت در کلام جسته گفت : همانا تأسف من از این است که قبل‌ازرسیدن امیر رکن‌الدین بمقام بالاتر و درجه عالی اسباب گوشه گیری من فراهم شد لیکن از دیگران خواهد آن مقام‌را تحصیل کرد و اگر امروز حضور داشت حتماً بمنصبی نائل میشد و شاید اغلب اورا باتابکی انتخاب میکردند .

از این کلمات نفس شوکار منقبض شده وفوت ازفرصت متأسف بود باوجود این خود را به اختلاط با خانم واز تسلی او مشغول نموده گفت : همانا ای خانم‌من یگانه چیزی که مقصود من‌است سعادت و خوشی شما است

خانم : میدانی ای شوکار که خوشی من بسعادت تو است . . . والحمدالله که‌امروز از صدمات ملك راحت شدم . . . ولی من لذت آنرا چشیدم‌و تمتع آنرا بردم دیگر براحدی حسادت نداشته و هرکس سلطان و صاحب سیادت گردد من راضیم و دیگر تمنای عود بسلطنت ندارم

شوکار : درست‌می‌فرمائید خانم‌من ، چطور که در زمان سلطنت همیشه شمارا مضطرب و قلق‌البال می‌دیدم درصورتیکه قبل‌از تقبل مقام سلطنت با گشاده‌گی سینه و فراغت بال زنده‌گانی می‌کردید اکنون امید است که بهمان حالت اول عود نمائیم . . اکنون نمی‌دانم امیر رکن الدین چه وقت مراجعت بشهر القاهره خواهد کرد ؟

خانم : عن‌قریب خواهد معاودت کرد زیرا این تغییرات را فهمیده وبمجرد رسیدن او بآنچه‌که‌تو میخواستی‌و روزها درانتظارش بشب رسانیدی نائل خواهی شد آنگاه برآشفته و ساکت شد

فصل نوزدهم

حادثه غیر منتظره

روز به آخر نرسیده بود که شجرة الدر از سلطنت خلع و به موسی ابن صالح الدین محول گردید و اورا ملك اشرف ملقب کردند بدین طور که امیر عزالدین در امورات ملکی از او نیابت نماید

اتابك جدید این مقام را از تفضل سلافه می دانست همینکه مردم متفرق شدند اولین قدمی که عزالدین برداشت بطرف خانه سلافه بود که وقت ورود اورا دید بر صندلی فتح و ظفر جلوس کرده و از رستکاری در مقصود خود شادان و خندان بود امیر وارد شده تحیت و درود گفت آنگاه سلافه گفت : ای امیر امر را چگونه می یابی ؟. آیا سلافه زنی عاقله نیست ؟ ! آیا حقیقت وسرائر امور را درك میکنی ؟ امیر : راست گفتی بخدا قسم کار تو تالی معجزه است . . . آیاممکن است مرا از چگونگی اطلاع خودتان براین قضیه قبل از وقت ، خبر دهی ؟

سلافه : اینك که صدق مودت مرانسبت بخود فهمیدی مطلب را از شما پنهان نمیکنم. بدانکه علت تمام این تغییرات منم و بواسطه ارادت و رابطهٔ که بابانوی حرم خلیفه در بغداد دارم شرحی باو نوشته ومن باعث شدم آنچه را که دیدی و مشاهده کردی ولی شما انجام مطلبی را برای من ملتزم شدهٔ وتاکنون حقیقت مطلب را بشما نگفته بودم اکنون دیگر مانعی برای امضاء وتصویب این امر درشما نمیبینم

امیر . چیست آن مطلب ؟

سلافه . آیاقول میدهی که توخود آن کار را انجام دهی

امیر پیش خود خیال میکرد آیاچه امری است وچه مطلب مهمی میتواند باشد ؟ ازاین ترسیده واز تلافی بااقدام سوئی نگرانی داشت ولی چاره جز اطاعت ندیده گفت : آنچه را که بگوئی عمل خواهم کرد

سلافه : این است کاغذ بانوی حرم خلیفه که بمن نوشته و میگوید که جدیدا بسمع اعلیحضرت سلطان عصر رسیده است که یکنفر جوانزن اوازه خون که شجره الدر از نغمات شیرین وخوش وتغنیات طرب انگیز ودلکش او ملتذ و متمتع میشود در مصر میباشد و از من خواهش کرده است که اسباب حرکت وعزیمت او را ببغداد برای تشرف حضور سلطان بزودترین وقتی فراهم نمایم چه که خلیفه به غناء و سایر اسباب طرب فوق العاده مایل است . . . اینست آنچه را که من برای رسول خلیفه متعهد شده ام وضمانت کرده ام که جاریه شجره الدررا بعنوان هدیه باو بخدمت سلطان بفرستم

امیر شاید مقصود شما از آن جوان زن شوکار است

سلافه بلی همان زن مقصود من است آیا چه میگوئی ؟

امیر : این امر آسانی است وکتمان میکنیم که خود شوکار باین امر راضی شده وخوشحال کرده که اورا از مصاحبت ملکه مخلوع بقصر خلیفه بزرك منتقل نمایند

سلافه از شنیدن کلمه ملکه مخلوع متعجب شده زیرلب خندید وگفت

مخفی نباشد که امروز جلب رضایت خلیفه برای شما خیلی لازم ودرصورت حسن تدبیر و سیاست ، استقلال در سلطنت مصر که در نظر داری بیشتر محتاج برضایت خلیفه هستی : . . گمان میکنم مقصود مرا فهمیدی امیر بسر اشاره کرد یعنی مطلب بخوبی فهمیدم آنگاه قصد حرکت وانصراف نموده اشاره وداع کرد درحالیکه میگفت : مرا اجازه انصراف ده تادرانجام این مهم جدوجهد نمایم

سلافه : برو در امان وحفظ خدا . . . و شوکار فردا باقاصد مخصوص خلیفه ببغداد حرکت خواهد کرد . . . چنین نیست ؟

امیر سلافه را تصدیق کرده و از آنجا خارج شد و بسمت قلعه متفکرانه روان گردید که مبادا در راه کسی ملتفت او شده و تنبیه حاصل کنند . در اثناء راه فکرمی‌کرد در افکار و اقتدار سلافه ودرخود احساس امتنان از او میکرد وفهمید که باحبیبه اش شجرة الدر بدرستی وصداقت رفتار نکرده است ولی‌خودرا بواسطه شك و تردیدی که از دیدن رکن الدین دیروز درمنزل شجره الدر حاصل کرده بود تسلی میداد . و میل داشت که ملاقات شجره‌الدر را قدری تاخیر اندازد تا در ضمن قدری ترس واضطرابش تخفیف یابد لیکن اصرار سلافه او را وادار کرد که‌همان روز بملاقات شجره‌الدر برود همینکه داخل قلعه شد مستقیما بطرف‌منزل شجره‌الدر روانه شد در حالیکه حضرت علیه باجاریه اش شوکار در غرفه مخصوص خود نشسته و شوکار مشغول نواختن عود و تغنی بود . امیر که وارد عمارت شد صدای‌عود بگوشش‌رسیده بدربان اشاره کرد که‌شجره‌الدررا

از حضور امیر عزالدین مطلع نماید هنوز در دالان عمارت نرسیده بود که صدای گریه و هقهق‌خانم را شنید لیکن تغافل کرده و بسرای داران سفارش کرد که مواظب شوکار باشند مبادا امشب درتاریکی وقت راغنیمت شمرده و فرار کند .

فصل بیستم

عتاب و نفرت

دربان داخل شده وخانم را خبر کرد . امیر عزالدین منتظرجواب واذن دخول نشده وبطور یگانگی وصداقت وارد شد چون بنزدیك غرفه رسید شجره‌الدر را بالباس منزل دید که عصابه‌زرنگاری برسر بسته ومعلوم‌بود که قصدش زینت وتجمل نبوده بلکه برای تخفیف ودردسری‌میباشد که از اثر متاعب امروزه براو عارض شده است . همینکه عزالدین را دید که پیش میاید در برخواستن سنگین کرده و ازدرد سر ناله کرد . معلوم است تنها دردسر باعث سرسنگینی خانم نبوده بلکه در خود اشعار مینمود که قلبش تغییر کرده و محبتش اندك شده است ومراوده امیر را باسلافه قبل از خلع خود در نظر حیرت وتعجب داشت ویقین کرد که امروز پس از اتمام مجلس و تفرقه مردم مستقیما نزد سلافه رفته است . در صورتیکه شجرة الدر متوقع بود که پس از سانحه امروز امیر بدیدن او مبادرت کرده وبرای تسلیت و تخفیف تاثرات او ساعتی با او بسر برد مع‌الاسف میدانست که بکلی امیر تغییر کرده وعلائق محبت و ارتباط مودت بکلی طرفین را وداع گفته‌است بدین جهة وقتی

عزالدین را دید که انقباض نفس برایش حاصل شده و ازقلب خویش غیظ و محبت وارد سینه کرده است ،

از آنطرف عزالدین بنزد او شتابید و فهمید که خانم درنشستن کندی مینمود گفت : بفرمائید ای خانم محترم من ایستادن لازم نیست ، گویا کسالت دارید . چه عارض وجود مبارك شده ؟ شجرة الدر بطرف صندلی مخصوص خودرفته در حالیکه خودرا باصلاح عصابه خویش مشغول نمود آنوقت خود را در بالاپوش پیچیده ومثل کسیکه سرما براندامش وارد شده بود میلرزید در همین حالت لحظهٔ ساکت شد عزالدین هم بر صندلی که روبروی خانم بود جاوس کرده گفت : گمان میکنم سردردیکه غالب اوقات عارض میشود اکنون ظاهر شده است

خانم : سردرد سختی است که تاکنون بدان مبتلا نشده بودم . خداوند تورا حفظ کند و ازاین دردسر دور نماید)) کلام خانم باعث تعجب عزالدین نگردید ودرك نمود که در دل مطلبی دارد که این طور تعبیر می‌نماید پس گفت : ای شجرة‌الدر بدان که احدی از دردسر آسوده نیست و انشاءالله رفع خواهد شد

خانم : سردرد امروزی غیراز سابق است که بآن معتاد بودم و البته می‌دانید که تغییر عادت امرصعب و مشکلی است . آیا چنین نیست و آثار رنج و محنت درچشمانش ظاهر شد ؟

امیر مقصود اورا دریافت ولی تجاهل نموده گفت : همانا انسان نمی تواند بآلام و اسقام معتاد شود وهرگاه عادت بناخوشی و رنج نمود در

هر مرتبه که بان دوچارمیشود چنان می‌نماید که مرضی است تازه و تا آنوقت تلخی آنرا نچشیده است . و اگر من از سردرد شما مسبوق بودم زودتر شرفیاب خدمت میشدم))

خانم : هیچ لازم نیست که سرکار خاطر خود را بواسطه ملکه مخلوعهٔ کدرومتأثر سازید در حالتیکه امروز بمهمات ملکی و سلطنتی اشتغال دارید . . .))

امیر : آیا شما تصورمی‌فرمائید که مشاغل دولتی مرا از خیال خانم شجرة الدر باز خواهد داشت . . . در صورتیکه برخود لازم می دانم که بواسطهٔ نجات و خلاصی شما از امور دولت و بار سنگین مسئولیت سلطنت تبریك و تهنیت تقدیم دارم . . . و از این اظهار سرکار علیه که دلالت بر سعه صدر و شجاعت ادبی و شرافت شما می‌نمود تعجب‌کردم و تصدیق می نمایم که تمام اعمال و رفتاری که در این مدت از شما صادر شد تمام مبنی بر حسن سیاست و تنکی تدبیر بوده و از فرمان خلع خلیفه ابداً تغییر حالت نداده و قوت قلب و شوکت خودرا مفقود نکردید .)) آنگاه چند مرتبه اخ اخ نموده و آب دهانرا فرو برد پس گفت : اگرسوء اثری بر این کار مترتب باشد تمام راجع بماها و مخصوصاً شخص‌من‌خواهد بود زیرا ما شمارا مجبور بقبول این منصب نموده و تصور نمی‌کردیم که اقدام دو این کار خلاف میل و اراده امیرالمؤمنین باشد . .))

از بیانات و معذرت های امیرعزالدین خانم ملتفت شد که مقصودمنتی است که ضمناً ابواب جمع نموده و چنین وانمود می کند که یگانه وسیله

نیل او بمقام سلطنت شخص عزالدین بوده است ، پس گفت : هم شما در پیشنهاد خود خطا کردید و هم من در قبول. از این گذشته تنزل من از مقام سلطنت آنقدرها مرا متأثر نکرده است که این . . .)) آنوقت ساکت شد و نگاه عتاب آمیزی بطرف او نمود . عزالدین فهمید که مقصود خانم تغییر حالتی است که در رفتار و سلوک او تولید شده از این رو مبادرت بسخن کرده و با لهجه تلطف آمیزی گفت : می ترسم که در صداقت من تردیدی برای شما حاصل شده باشد و . . .))

خانم کلامش را قطع کرده گفت : نه . نه . ابداً شك و تردیدی در خاطرم راه نیافته . . . ولی همین قدر فهمیدم که انسان نباید هیچوقت بظاهر امور مغرور شود . ، . خوبست از این مقوله گذشته و صرف نظر نمائیم و در عوض ساعتی خاطر ملول و قلب افسرده خود را بالحان مطربه شوکار تسلی و التذاذ دهیم ، آنگاه بطرف شوکار متوجه شد مشارالیها فورا عود را گرفته و منتظر شد که خانمش دستگاه آواز را معین کند - پس گفت ای شوکار امروز تو یگانه مایهٔ تسلی من هستی . و از تغییر حالت خوف ندارم ، . . حالا میل دارم آواز غم‌انگیزت را شروع نمائی . این را بگفت و دانه های درخشان اشك در چشمانش دویدن گرفت

عزالدین از این منظره حزین و اظهارات دلخراش خانم متأثر شده خصوص وقتی که علاقه اورا با شوکار ملتفت شد درصورتیکه او برای گرفتن شوکار از خانم آمده بود . . . فورا آثار بر آشفتگی در چهره‌اش نمایان شده خود را باستماع تغنی شوکار مشغول ساخت و چنین بنظر می آمد که

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

بالحان دلربای شوکار گوش می‌دهد و حال آنکه درحقیقت درحیرت وتفکر بود و نمی‌دانست چه کار کند . بعلاوه ضیق وقت هم اجازه نمی‌داد که درمقصود خویش تأخیر نماید . لحظهٔ بدین منوال گذشت و امیر عزالدین در فکر بهانهٔ بود که بدان وسیله داخل در موضوع شده وبردن شوکار را از خدمتش اظهار دارد . همینکه شوکار یك دستگاه آواز را بآخر رسانید عزالدین نظاری بسمت خانم افکند و باحالت تبسم گفت : چنین معلوم میشود که شما همهٔ علائق را وداع گفته و تمام را بشوکار منحصر کرده اید . . . آیا در قصر شما کسی نیست که بهتر از شوکار آوازه خوانی و نغمه سرائی کند ؟))

خانم : مقصودم تنها غنا نیست بلکه من با او انس و الفتی دارم و معتقدم که او مرا دوست میدارد و هیچگاه خوف زوال دوستی او ندارم . .)

عزالدین مقصود اورا از این اظهار در یافت با وجود این مصمم شد که مطلب را تعقیب کرده وبمراد خویشتن نائل شود پس گفت : از حکمت ودانش سرکار علیه دوراست که تااین درجه علاقهٔ بشوکار داشته باشید . . . درصورتیکه مایل باشید من برای شما زن مغنیه خواهم آورد که بمراتب از شوکار بهتر باشد

خانم :- خیر . خیر . من غیر از شوکار بمصاحبت احدی مایل نیستم

امیر : بهتر آنست که از شوکار صرف نظر کرده ودیگری را فکر نمائید

خانم درحالتیکه خیال قلبی اورا فهمید گفت : آیامیخواهی این آخرین مایهٔ امیدواری وتسلی را نیز از من سلب کنی ؟ . در اینجا صدای خانم در حنجره گرفت

امیر : گمان نمیکنم دیگر برای او در خدمت شما موقعی باقی باشد و اگر غیر از این بود من در گرفتن شوکار از شما موافقت نمیکردم

خانم بر آشفته وصیحه زد و گفت : گرفتن شوکار را ازمن ! کی از من میگیرد . خیر . خیر همانا این زن جاریهٔ من است و او را باندازه اولاد عزیز میشمارم . خیر هرگز باحدی نخواهم داد

امیر بانگشت سبابه مشغول خاراندن سر گردید و باحالت آشفته گفت : بلی حق دارید که برجاریه خود حریص باشید و باحدی ندهید . لیکن انسان همیشه نمیتواند آنچه را که میل دارد بجا آورد . خصوص وقتی که رد طلب طالب ممتنع باشد))

خانم برخواسته ونگاه بادهشتی باو کرده گفت : بگو بدانم کنیزك مرا کی طلب کرده است ؟

امیر : خشمناك نشوید . . بزرگترین رجال مسلمین اورا خواسته است

خانم لحظه نشست پس از آن گفت : گمان میکنم امیرالمؤمنین المستعصم بالله را میگوئید . . آیا خلع من از سلطنت او را کافی نبود که حالا دیگر خیال ربودن جاریه من دارد

امیر : مناسب نیست عرض کنم که در اطاعت امیر المستعصم داعی و اجباری نیست و فقط بس استکه او خلیفه پیغمبر خدا و امیرالمؤمنین است

خانم : آیا چگونه او را طلبیده . و کی آمده است که آنرا از من بگیرد

امیر : دیروز قاصد مخصوص خلیفه حامل کاغذی دراین باب بود که من رؤیت کردم

آنگاه بی اختیار اشك از دیدگان خانم جاری شده ورو بشوکار نمود او را بر آشفته وساکت دید بطوریکه اشکهای حزین برگونهای غمگین شوکار جاری بود . این منظر اسفناك در مزاج خانم مؤثر شده و خشم او را تهییج نمود پس گفت : ای عزالدین آیا تو در این کار موافقت داری ؟

امیر : آیا رد فرمایش وعدم اطاعت اوامر سلطان امکان پذیر است و یا آنکه خودشما نفوذ امیرخلیفه رادرکارهای خیلی بزرکتر از این مشاهده کرده‌اید

خانم بلند شد واشك چشمانرا بادستمال پاك میکرد در حالیکه نزدیك بود از خشم پاره‌شود پس از آن چشم را متوجه عزالدین ساخته گفت: ولی این جاریه معقوده اشت

امیر : من نمیدانم همین طور بشما میگویم که اجراء امرخلیفه برمن واجب است . اگرکسی در این خصوص حرفی دارد باخود خلیفه مذاکره نماید . اینرا بگفت واز جای بلند شده ودر حرکات خود یك نوع اصرار و جدیت ظاهر ساخت پس گفت : فردا صبح باید شوکار آماده سفر باشد و البته بدانید که بانهایت تجلیل و احترام مسافرت خواهد کرد وچون امر خلیفه است ابدأ بیم آسیبی نمیرود اینرا بگفت از اطاق خارج شد

فصل بیست ویکم

رکن الدین

احتیاط و توصیه عزالدین به دربانها در حفظ و نگاهبانی شوکار بیموقع

نبود چه که شجرةالدر در فکر نجات او بود و عزم ثابت داشت که بهر وسیله باشد شبانگاه اورا فرار دهد . ولی همینکه از عدم امکان خلاص و فرار شوکار آگاهی حاصل کرد خشم و غضب در نهادش متمکن شده و تمام هم و فکرش مصروف تخفیف ابتلای ناگهانی شوکار بوده و جهد می کرد که از سنگینی این بار بکاهد این خیال در نظرش مجسم و آنساعت غیراز این چیزی در قلب نداشت و بالاخره یقین کرد که از اطاعت سلطان ناگزیر و امتثال اوامر مطاعه امیرالمؤمنین چاره ناپذیر است باوجود این در استخلاص او کوشش کرده و اورا تحریك بفرار مینمود .

از آنطرف شوکار که تمام فکرش ملاقات رکن الدین بود معلوم است بعداز استماع چنین ضربتی چه حالت دارد . و چه اثرات غیرت مندانه یافترت آمیز و یأس در مزاجش تولید می شد . مع التأسف می دانست که دستش از دامن رکن الدین کوتاه و مسافتی بعیده از یك دگر جدا می باشند . و ضیق وقت هم مجال خبر دادن یا طابیدن اورا ندارد ناچار تسلیم شده و توکل برخدا کرد ظهور این حال در شوکار از امورات عجیبه و مطالب فوق العاده بشمار نمیرفت . زیرا در دل مردل مردم جایگیر شده بود که امراء وخلفاء دارای امتیازات مخصوصه می باشند و جواری و حرم سرایان سلطنت را هیچ گـاه ارادهٔ مخصوصی نبوده و حکم متاع و اثـاثیه منزل دارنـد ازین جهة عادت به سلم و انقیاد نموده و انتقال از درباری بدربار دیگر امر فوق العاده نبود . و اگر شوکار ترس فقدان رکن الدین و حرمان از خدمت و ملاقات او نداشت این تغییر مکانی برای او از جمله مطالبی بود

که باعث حسادت و رشك اغلب زنان حرم وجواری می شد . باوجود این از خود دارای اراده و اختیاری نبود

بامدادان که عساکر تاریکی مغلوب و سلطان جهان افروز بواسطه اشعه تابناك خود بقیة السیف اردوی شب را معدوم نموده و پیش قراول نور و روشنائی از افق ظاهر شد جمعی از خواجه های حرم روز روشن را در نظر شوکار شب تار نموده و آن بخت برگشته را با بدترین حالی باردوگاه که محل توقف قاصد خلیفه بود بـردند بیچاره شوکار در وقت حرکت و مفارقت از خانم خود طوری وداع نمود که از مشاهده آن منظره اسف انگیز دل سنك کباب میشد . ولی خانم اورا امیدوار نمود و قول داد که اورا ترك ننموده و تا آخرین قوهٔ اورا برکن الدین برساند . خلاصه پس از تقدیم مراسم وداع شوکار ببغداد مسافرت کرده و قلبش در مصر اسیر بود

بعداز مسافرت شوکار و مفارقت غیر منتظره برخانم سخت گران آمد و دلتنگی و غضبش نسبت بعزالدین اسباب ظهور غیرت و تلافی نسبت به سلافه گردید و درحقیقت تمام این مصائب وبدبختی هارا ازان زن بی حقیقت می دانست باوجود این خیانت عزالدین رانسبت بخود و منصب و مقـام سلطنتی و اظهار دوستی بازن دیگر خشم و غضب اورا مضاعف نمود چه طور که عزالدین تبدیل شجرة الدررا به سلافه سهل پنداشته و در امر خلع ابدا اقدام و اعتراضی نکرد . در صورتیکه او سپه سالار لشگر بوده و در واقع قوه عامله و سبب فعـاله سلطنت او بود . ناچار این تغییر حالت و ارتکاب خیانت از تغییر و وضع روزگار دانسته و غیراز این عقلش بجائی

راه نیافت بعلاوه موقع مراجعت رکن‌الدین بقاهره نزدیک و عن‌قریب وارد خواهد شد آیا جواب او چه بگوید

اما رکن‌الدین همینکه مسئله انقلاب قاهره را شنید بدانجا شتافته وقتی رسید که شوکار را به بغداد حرکت داده‌اند پس از ورود اول بخدمت شجرة‌الدر رفته و تمام ماجری را از او شنید مخصوص موضوع شوکار را با یک اهمیت قابل ملاحظه بیان کرد و اظهار داشت که من تا آخرین سعی و کوشش خود برای اقناع عزالدین بکار بردم و آخرالامر که از قبول و اطاعت امر خلیفه لابد شدم تقاضای تأخیر نمودن کردم و نپذیرفت

خانم این بیانات را با لهجهٔ گرم هیجان آمیزی بیان نمود و مقصودش تحریک حسن غیرت رکن‌الدین نسبت بعزالدین بود

رکن‌الدین در لباس سفر باقی و پیوسته کلمات اورا گوش میداد تا درجهٔ بزرگی امر در نظرش جلوه نمود و اول وهله در خاطرش گذشت که علت عمده و سبب اصلی این امیر عزالدین بوده و این کار را عمدا برضد من نموده است که مرا از صحبت شوکار محروم کند . لیکن از آنجائیکه رکن الدین مردی ثابت قدم و با جرأت و وسعت صدر بود پیوسته در کتمان اسرار حرص داشت و ابدا تکلمی نکرد باوجودیکه علائم غضب در چشمانش ظاهر بود و شجرة‌الدر تمام این حالت را مشاهده کرده و شکایت را مکرر می نمود و متوقع بود که از رکن‌الدین قولی بشود که باعث تشفی قلب تسلیه خاطر باشد .معلوم است حالا دیگر هم غیر اورا مرهم زخم و تسلیه قلب نیست جز آنکه اورا بکشتن امیر عزالدین وعده داده و مطمئن سازد زیرا که پس از ظهور

چنین خیانت از عزالدین بکلی در خانم قلب ماهیت شده و تمام حب و مودت سابقه به بغض و دشمنی تبدیل شده بود

بعد از این حدیث طولانی امیر در یک سکوت عمیقی بود که باعث ملالت خانم گردیده پرسید : چه میکنی ای رکن‌الدین ؟ شاید برفتن شوکار مسروری همان طور که از دست رفتن سلطنت من مسروری و هردو این فقدان از برکت وجود این خلیفه است ! ! ! . .

این تعبیر و تصریح بخلیفه خیلی در نظر رکن‌الدین عجب و بزرک آمده گفت : کدام خلیفه مقصود شما است

خانم : مقصودم مستعصم عباسی است که ریاست یک نفر زن را بر مسند این صلاح ندانسته و بنظرش عجب و گران آمده لیکن سلطنت یک نفر مرد پست همت مست رأی که همیشه بلهو و لعب اشتغال دارد تصویب کرده و بزرک نمی‌شمرد پس از ختم این جمله آثار غضب در چهره اش ظاهر شد و خود متوجه رکن‌الدین شد تا دریابد که این کلام تاچه درجه در مزاج و حالت امیر مؤثر میشود بر عکس جز سکوت طولانی و تفکر عمق چیز دیگری نیافت

در آن ساعت اگر خواندن افکار انسان در ذهن ممکن و اطلاع از مافی‌الضمیر شخص آسان بود معلوم میشد که سکوت رکن‌الدین بیشتر دلالت بر غضب و خشم می‌کرد تا تکلم و سخن گفتن و بانفوذ تر سهمی بود که بهدف میرسید زیرا عوامل و محرک بسیاری با او در کشمکش بودند بطوریکه گاهی بلند میشد و گاهی می‌نشست و در قلب او اموری حادث شد که اگر شجرة‌الدر

میتوانست اطلاع یابد تشفی و تسکین خاطرش بود چه که شجرة الدراو را امر بطی چند قدم راه می‌نمود ولی خود می خواست که چند میل و فرسخ را دفعة به‌پیماید .

چون سکوت رکن‌الدین خاتمه‌نیافت پیمانه صبر و انتظار خانم اب ریز شده گفت : ای رکن‌الدین چرا سخن نمی گوئی . سینه ام‌از سکوت تو تنك شده است شاید قول مرا تصدیق نداری . . . مهلت بده شخصی برای شما حاضرکنم که این خلیفه حاضر رابحد کمال میشناسد و دیروز از بغداد آمده است . من از او سئوال می کنم تا تورا از اخلاق این مرد مسبوق نماید بفرمائید بنشینید الآن آدم می‌فرستم آن شخص را حاضر کنند ـ رکن‌الدین نشست در حالیکه باریش وسبیل خود بازی‌میکرد واز کثرت تاثر و کدورت نزدیك‌است که موهای صورت را ریشه کن نماید وخود هیچ احساس نمیکند : پس از لحظه شخص بغدادی وارد شده همینکه او را بدید بشناخت فورامتوجه او شده گفت : سحبان

فصل بیست و دوم

مراوده و امد و رفت

سحبان از ماموریتی که برای سلافه در بغداد انجام داده بود مراجعت کرده وموافق میل و اراده خبر آورده بود . برخلاف انتظار وقتی بمنزله سلافه آمد و اقدامات‌ومساعی خود را اظهار داشت درپاداش از همه چیز گذشته مهربانی وتشکر هم ندید . از آن طرف مراوده

عزالدین را بااو فهمیده علاوه جفاوبیوفائی دیگر از مشارالیها مشاهده‌کرد این‌جمله باعث‌شدکه محبت سحبان نسبت بسلافه مبدل بدشمنی شده و زیاده‌از حد خشمناك شد . دشمنی سحبان‌در آنوقت نه تنها باسلافه و امیرعزالدین بود بلکه بادولت آنها نیز عداوت داشت زیرا سحبان شیعی مذهب بود که از ظلم بنی‌العباس از بغداد فرار کرده و در مصر آمده بود . ظلم و جور بنی عباس نسبت بطائفه شیعه نه انقدر هابود که قابل تحمل و بردباری وجای صبر وشکیبائی باقی باشد . سحبان درمدت چندسال که درمصر توقف داشت شیعه هارا بدورخود جمع کرده و تمام آنها بااو شریك در شکایت ازخلافت عباسی بودند ومترصد موقعی‌بودند که سلطنت وخلافت را از اولاد عباسی منتزع ساخته ودرخانواده‌اولاد علی؏ برقرار کنندچنانکه در ایام سلاطین فاطمی بود . سحبان‌مردی بود دارای ثروت‌وصاحب تجارب واسعه وبواسطه محبتی‌که بسلافه‌داشت انجام این خدمت مهم رابعهده گرفت وچنانکه در فصل سابق گفته شد . همینکه سحبان از بغداد مراجعت کرد وتغییر حالت و بی اعتنائی او را مشاهده کرد چنین چاره جوئی وصلاح اندیشی کرد که شجرة الدر را براو وسایر همراهان بلکه براهل‌مصر وخلافت عباسی بشوراند ومیدانست که شجرة الدر بواسطه خلع از سلطنت و خیانت عزالدین اظهارات اورا گوش‌داده وتکلیفات‌ویراقبول میکندچون وقت طلوع آفتاب شد بصورت تاجری درخدمتش شتافته و بواسطه سابقه معرفتی که از زمان سابق بااوداشت اظهار نمود که من از بغداد مال‌التجاره جدید واجناس وامتعه مناسب آورده‌ام . خلاصه سحبان سرسخن راباز کرده

کم کم از موضوع تجارت خارج شده داخل صحبت شخصی و مطالب سیاسی گردید . وطوری برعلیه خلیفه وعزالدین سخن راند که آتش غضب شجرة الدر مشتعل شده وپیمانه صبر وانتظارش لب ریز شد . تا آنوقت که امیر رکن الدین نزد او آمده تمام وقایع وحکایات سحبان را برای او نقل کرده وبجهه اطمینان قلب و تاکید در صحت مدعای خود او را نیز حضورا طلبیده و آنچه را که صبح بخانم عرضه داشته بود برای رکن الدین اظهار نمود . رکن الدین در اول ملاقات سحبان خیلی مشعوف شده و او را تحیت داد وآنگاه اجازه جلوس داده شجرة الدر پرسید : ای سبحان چگونه دل از امیرالمؤمنین برکنده و از اومفارقت نمودی این بگفت و بخندید

سحبان درجواب گفت : ازکسی مفارقت کردم که تمام همش بشنیدن نغمات خوش و ترانهای دلکش بوده و جزاشتغال بخوردن ولهب ولعب کاری دیگر ندارد

شجرة الدر : حال دولت وسلطنت او را چگونه میابی ؟

سحبان : میترسم که برفرض دولت او دوچار حمله مغول نگردد طایفه ودرباریهای وی اورا نیست ونابود خواهند کرد . در صورتیکه اردوی مغول نزدیک بغداد رسیده واهالی تمام خائف ومضطربند . باوجوداین شخص خلیفه جز لهب و لعب و اشتغال به بطالت فکر وخیالی دیگر ندارد باچنین حال آیا زوال واضمحلال این دولت حتمی نیست ؟ ... !

رکن الدین خندیده گفت : آیا سلطنت عباسی منقرض میشود ؟ ازصاحبان خبر و راویان ثقه شنیده ام که این دولت تاابدالدهر پاینده و برقرار خواهد بود و از عمر دنیا روزی نخواهد گذشت که بدون خلافت اولاد عباسی باشد

سحبان : مردم اینطور میگویند ! ! لیکن واقع مطلب آنست که این دولت زائل و معدوم خواهد شد .

رکن الدین : آیا دنیا از خلیفه خالی خواهد ماند ؟

سحبان : هرگز !

رکن الدین : پس خلیفه برای ما از کجا خواهد آمد وبرسلطنت مصر کی برقرار خواهد شد ؟

سحبان : آیا جلوس برسریر سلطنت مصر همیشه باید از عراق باشد چه عیب وگناه دارد اگر سلطان اهل خود مصر باشد . مگر همین مملکت نبود که مدت صدسال مستقل و دارای حکومت وخلافت مصری بود . . انصاف دهید حال آنروز مصر بمراتب بهتر ومقام وموقعیتش عالیتر ازحالیه نبود ؟ . . و . . .

رکن الدین طاقت نیاورده ونگذاشت کلامش را تمام کند باو گفت : گمان میکنم مقصودت حکومت عبیدی است ولی این جماعت شیعه بودند ! !

سحبان : شیعه یاسنی چه ضرر دارد مگر تمام مسلم از قریش نیستند همانا فرق اینجا است که اگر مرکز خلافت بلاد مصر باشد . بالضروره عمران و آبادی زیادشده اسطولهای بحری فراوان . تجارت مملکت توسعه مییابد آنوقت مملکت عراق بجای آنکه صاحب امر ومقرفرمانروائی تمام نقاط باشد یکی از ایالتهای مصر خواهد بود

همینطور سحبان مشغول تکلم بود ورکن الدین تمام قوای خود را متوجه او ساخته مترصد نتیجه سخنان او بود ومیل داشت که از کنه و

حقیقت مافی‌الضمیر او آگاه شود ، و از ضدیت مابین شیعه و سنی بخوبی مسبوق بود و از بیانات سحبان آنچه که موافق با نظر امیر بود تصدیق و تحسین میکرد و خود اظهار عقیده نکرده و آنچه در قلبش خطور میکرد تصریح نمینمود تنها چیزی که به آن تلفظ میکرد این عبارت بود : تو مارا فدائی خود نمودی خداوند جزای خیرت دهد...)) پس از آن رکن الدین برخواسته و خیال رفتن داشت سحبان هم بلند شده و اجازه انصراف طلبیده و خارج شد در حالیکه از سکوت رکن الدین متوحش شده و پیش خود میگفت : همانا نباید از این مرد مطمئن و در امان بود از طرف دیگر شجرة الدر هم در وحشت و اضطراب از سکوت امیر کمتر از سحبان نبود . همینکه امیر آماده انصراف شد خانم پیش آمده گفت : ای رکن الدین اینك وقت اقدام و موقع تکلم است من در موضوع انقراض و ضعف عباسی بیش از آنچه امروز شنیدی نخواهم گفت و از حال سلطنت مصر هم با وصف این حال حرفی نمیگویم زیرا سلطان حالیه کودکی است هشت ساله و تمام امورات باراده و اختیار اتابك عزالدین میباشد باسم عزالدین که رسید دندان را از غیظ بهم فشرد

امیر رکن الدین : چنین میبینم که از عزالدین سخت غضبناکی ؟ ، آیا خشم تو بواسطه فرستادن شوکار در دربار مستعصم است که در آنجا از جمله زنان مغنیه حرم است

خانم : بلی عمده غضب من بهمین جهت است ولی نسبت به شخص عزالدین میان من و او اموری دیگر است که مخصوص بخود من است

امیر : آیا شوکار مایل باین مسافرت بود ؟

خانم ، هرگز . . . ابدا حتی وقتی خواست حرکت کند با من بحالت گریه وداع کرده و ذکر زبانش تمام رکن الدین بود و بمن وصیت نمود که بقاء او را در دوستی باشما اطلاع دهم بدرجه که باغیر از شما با احدی دلخوش نخواهم بود ولو اینکه شخص خلیفه باشد ، منهم از طرف شما او را مطمئن ساختم که امیر از تو دست بر نخواهد داشت همان یگانه مرد شجاع و رکن الدین رکن قوی ما خواهد بود مقصودم از کلمهٔ (ما) من و شوکار است زیرا من امروزه تنها و بی کس هستم و عزالدین که ذخیره روز تنهائی و حسرت من بود الان بدیگران دلبسته و بمنصب خود مشعوف است و بکلی صداقت و وفا را فراموش کرده است . . ، حالا که این طور است باشد . . خدا یار بردباران است

رکن الدین : معلوم شد که شوکار هنوز بمحبت من باقی است . . . چگونه است اگر منهم مثل او باشم ؟

خانم : هیچ شبهه ندارم که تو در راه نجات او خود را فانی دانسته و از مرتکبین انتقام خواهی کشید . . . صحبت سحبان در خصوص خلافت فاطمی بنظر شما چه طور می آید

امیر : چندان مرا فریفته این امر ننمود . . . چه که این مرد طالب خلافت شیعه است و هرگز این مطلب برای ما لایق و سزاوار نیست باوجود این من اورا نه جواب سلب می‌دهم و نه ایجاب . . . و در هر حال تکلم نخواهم نمود بلکه حل مسئله را بوقت خود محول می کنم زیرا : الامور

موهونه باوقانها . . حالا دیگر اجازه مرخصی می‌خواهم . این را بگفت و از در خارج شد

خانم هم با او خداحافظی کرده و در حالت تنهائی و انزوا با دل بریان و چشم گریان باقی ماند

فصل بیست و سوم

مناجات

رکن‌لدین از قصر بیرون رفت و در دل خانم اثر عمیقی باقی گذاشت . زیرا در این ملاقات چیزهائی از رکن‌الدین دیده و حالاتی مشاهده کرد که تا امروز بخاطر نداشت و در قلب او موقعیتی بس عالی و قابل ملاحظه جایگیر شد . و بالخصوص سلوك امیر و کتمان مافی‌الضمیر و تصمیمات او بیشتر باعث هیبت و عظمت او در نظر خانم گردید . چطورکه امروز رکن‌الدین آنچه دیده و می‌شنید بهیچ وجه اظهار وعدو وعید نکرده و برخلاف انتظار احدی را به تهدید و انتقام اسم نبرد لیکن خانم تمام این نکات و مطالب را در جزء اسرار امیر قرائت کرده از نظر در چشمان او همه را مطالعه نمود.

رکن‌الدین که بنا بود بملاقات امیر اتابك برود بواسطه کثرت افکار و تهاجم خیال مستقیماً از قصر بطرف منزل خود روان شده و دیدن اتابك را بفردا انداخت . همینکه داخل غرفه شد درب اطاق را مقفل نموده و جامه‌ها را از تن خارج کرد و پیوسته غرق هواجس و تفکر در مسموعات امور غریبه امروز بود . رکن‌الدین مردی بود در ابتدای شباب و کم تجربه و این

اول دفعهٔ بود که بمطامع رجال بزرگ عالم پی برده و از خیالات عالی اشخاص بلند نظر مطلع شده بود آنهم بواسطه نظریات و اظهاراتی بود که راجع به تغییر سلطنت مصر و خلافت بغداد شنیده بود . و در آنحال بیانات سحبان راجع به تقبیح و تنقید از سوء اداره خلافت عباسی و تحسین حکومت فاطمی را فراموش نکرده و قصد و نیت شجرهٔ‌الدر را از مبالغه در سئیات مستعصم و تحریص و تشویق او در نظر داشت . و نقمت و دشمنی شجرهٔ‌الدر را نسبت بعزالدین احساس نمود و می‌دانست که میل او به رستگاری و غلبه رکن‌الدین از نقطه نظر انتقام اشخاصی است که با او بدرفتاری و خیانت کرده‌اند . تمام این خیالات در خاطرش مرور می‌کرد در حالیکه مشغول کندن لباس رسمی و پوشیدن جامهٔ منزل بود تمام این خیالات در قلبش خطور میکرد آنگاه عمامه کوچکی عصابه مانند برسر گذارده و روی تخت خواب جلوس کرده و پیوسته در بحر فکر و تصور فرو رفته بود .

آنوقت در دل گذرانید که تشویقات سحبان و شجرهٔ‌الدر و تحریص بر طلب سیادت نه از جهة دوستی با او بوده بلکه نظرشان روی انتقام و تلافی اعداء و رقباء می‌باشد ، وجود این الهام و تصور بخیالات او ضرر نرسانیده و در نظرش امری غریب و فوق‌العاده نبود و او را حیله و مکر نمی‌دانست چه که رکن‌الدین با قلت سن و کمی تجربه مردی عاقل و حکیم بود و همیشه نظرش در امور از نقطه نظر حقیقت بود و هیچگاه از دوست خود چیزی را که موافق مصلحت و منافع آن دوست نباشد متوقع نبود بعلت آنکه می‌دانست انسان عاقل در عالم هیچ کار بدون قصد و غرضی نکرده و

و اقدام بهیچ امری نمی‌نماید مگر آنکه درعقب نفعی نیابد و هرکس گمان کند که شخص کار خوب را مجاناً و بدون استفاده و غرض انجام داده و فقط برای منفعت دیگران مباشرت میکند بالطبع والیقین خطا کرده و یاصرف وهم و کذب محض است بعد از تصدیق و تسلیم این حقیقت دیگر معامله ما با اصدقاء و احباء بسیار سهل وآسان شده و بخوبی میدانیم که نباید از آنها چیزی را فوق قدرت و استطاعتشان در خواست نموده و هرگز نظریات آنانرا درمصالح شخصیه‌خودمان که‌برای‌مصالح ما بکار میبرند مورد‌تنقیدو اعتراض قرار نخواهیم داد

رکن الدین که از حقیقت امر واقف و از کم و کیف مسئله باخبر بود ومقصود دونفر دوست خود را از تحریص و ترغیب او مطلع بود باتشکر و صمیمیت قبول کرده وعزم نمود که از مقصد آنان انتفاع حاصل کند ولی کتمان امر را تا وقت حاجت و لزوم واجب میدانست . وهمینکه داخل رخت خواب شد وخود را تنها دید شروع بمحادثه بانفس نمود و بخود میکفت . شوکاررا ازمن گرفتند . . . خلیفه بغداد از من گرفت که‌از صدای شیرین ودلربای‌او محظوظ‌شود و کمتر کسی است از جواری حسان وزنهای مغنیه که بدین نعمت نائل گردد . شجره الدر میخواهد که خاطرمرا از مستعصم ملول‌نماید زیراکه‌او شوکار مرابرده‌است وآیا خلیفه‌در این‌کارملامت دارد . . . که قدرومقام او را بالابرده و برشان و شوکت و نعمت او افزوده است . درین صورت سزاوار نیست که من انتقام شوکار را از خلیفه کشیده‌یا آنکه‌این‌عمل‌را آسائه‌نسبت‌بخودم بدانم‌زیرا خلیفه که‌دربردن شوکار تعمدنکرده

است خصوصاً اگر میدانست که در حباله نکاه من درآمده و معقوده‌رکن‌الدین است . . . بلی میگویندکه این خلیفه ضعیف‌النفس و شهوت ران ودوستدار لهو و لعب است از این جهة قتل او یا خلعش واجب است . . . درست این یك مطلب اساسی است ولی باید دید که‌اگر این شخص را مقتول‌یامخلوع نموده‌از کجا اطمینان که آنکس که جانشین اوست بمراتب بدتر و مهمل تر نباشد . . . علاوه کدام آدم دیوانه خود رادر مخاطره انداخته مرتکب قتل خلیفه شده درصورتیکه می‌داند که هرگز بمقام سیادت نائل نمی‌گردد . . . و چه اندازه برای این مرد شیعی بنظر مضحك می آید که باید اقدام در احیاء دولت عبیدی یا دیگری از سلسله علوی در مصر نمود . . . برای ما چه فایده خواهد داشت اگرمصر مقر خلافت گردد و درآنصورت‌برای طالبین سلطنت مجالی نبوده بلکه بسلطان احتیاجی نیست و اگر خلافت عباسی در بغداد باقی ماند در مصر سلطنتی شبیه به سلطنت مستقله برقرار خواهد شد . . . بله در اینصورت جیزی که هست این مسئله مانع اقدام و مجاهدت شخصی نیست چه شاید نفعی به اقدام او مترتب باشد که از قصدو خیال‌ما دوراست و برفرض که فایده و نفعی در عقب نباشد ضرر وخسارتی هم برای انسان نیست . همینکه اسم سلطنت مصر را بخاطر گذرانید از جای خویش بلند شده و دیگ طمع و حرصش بجوش آمده و با حالت آشفته چند قدمی در اطاق راه رفت و می گفت : سلطنت مصر .. از خلافت بغداد بهتر است . . . آیا من میل بسلطنت مصر دارم ؟ بله من‌خیلی بدین‌مقام طمع دارم لیکن اگر بکسی اظهار کنم مرا تحمیق خواهد کرد . . . منهم که

پیوسته در طمع خود باقی هستم . . . بهتر آنست که از الان برای آن منصب و مقام سعی کنم ، . . . ولی ای رکن الدین بترس از اینکه کسی پی بخیالت برده و از قصدت آگاه شود — در آنوقت صدای پای اسبهاشنید که از نزدیك اطاقش عبور می کنند فورا بخود آمده و و متذکر سفر شوکار شده گفت : آیا از خیال شوکار منصرف شده و در طلب او بلند نشوم؟ من اورا دوست میدارم ، . و اگرچه این دوستی در بدو امر تکلیفی بود ولی امروز در قلبم جایگیر شده است وهمین قدر کافی است که او مرا دوست میدارد و چشم داشت نجات از من دارد ، این حالت تاقبل از دخول بقصر خلیفه است و پس از آن نمیدانم ! ! !

فصل بیست و چهارم

مهتاب

چون آفتاب متمایل بطرف مغرب شد رکن الدین تصمیم نمود که بقیه روز را درمنزل خود براحت گذرانیده وفردا صبح برای خدمت عزالدین و تبریك سلطنت عازم گردد و در آتیه خود وترتیب حضور در مجلس فردا فکری نمود . آنگاه شام طلبیده پس از تناول درتخت خواب رفته وخیال داشت قدری استراحت نماید ولی پس از لحظهٔ بواسطه بزرگی امر وعظمت خیال بیخوابی براو مستولی شده وعدم احتیاج خودرا بمخالفت با آن احساس کرد —

همینکه تاریکی شب عالم را گرفت وپردهای ظلمت در اطراف

گسترده شد خود را بعبائی پیچیده و از اطاق مخصوص خارج گردید و بطرف ساحت قلعه رسیده از آنجا سربکوه ودشت گذاشت هوا در آن ساعت خیلی مساعد و در کمال آرامی بود فقط گاهی بارتعاشات وتموجات ملایم خود حرکات اهتزازیه را تولید مینمود که عدم سکونت را ایجاد میکرد و نسیم روح افزا که از اثر ارتعاشات میوزید جسم ضعیف را تقویت وروح لطیف را تغذیه بود . قرص ماه در وسط آسمان پرتوافکنده وستارکان که از فروغ حسن و جمال ماه منفعل بودند کاهکاهی علی رغم او از گوشه وکنار عرض اندام کرده واظهار وجود مینمودند . طبیعت در زیباترین هیئت وجلالی خود نمائی کرده وصاحبان فکر و خیال را امرمی کرد که چنین شبی بالای کوه یادر صحرا و باغستانی ایستاده وبانفس خود باآرامی وسکونتی که طبیعت باو تعلیم میکند مناجات نماید ، گوئی که اسرار خود را بپیشگاه ماه عرضه میدارد و یاعالم طبیعت را مخاطب ساخته وبرای اودرد دل میکند —

البته مطالعه کنندکان این کتاب از تزاحم افکار و تهاجم خیال رکن الدین مسبوق شده مقصود وطمعیرا که در نظر داشت بخوبی مطلعند با اینحال عبائی بخود پیچیده واتفاقاً بدون اینکه شحنه متعرض او شود بخارج قلعه آمد وبجانب کوه روان شد تابالای بلندی رسید در آنجا ایستاده نظر بسمت شهر انداخت وباغها و عماراتی که از اطراف القاهره را احاطه کرده بود درست تماشاکرد . و از خلال درختان کهن بساتین رود نیل را میدید که روشنائی ماه در آبهایش منعکس گشته واز عقب آنها اهرام ثلاثه

را باقلعه های بلندی که باابرهای آسمان شاخ میزدند مشاهده نمود وازطرفی در دامنه اهرام باغهـای نخل را که جز شبحی از آنها چیز دیگر نمایان نیست مثل سایه از دور بنظرمیامد ، از مشاهده جمال طبیعت حالت فکری باو دست داده و بالای سنگی که در عقب ویرانهٔ شبیه بمسجد خرابـه یا قلعه بایری بود قرار گرفت و پیوسته در حالت سکوت و آرامی باقی و در مناظر طبیعت تامل مینمود و از سکـوت و آرامی آن در هیبت بود و افکار وهواجس کثیره بفاصله های خیلی مختصر او را از این موضوع به موضوع دیگر منتقل مینمود و شوکار را نصب العین داشته وفکری کرد که آیا در این وقت شب کجا باشد . گاهگاهی بافکـر خود نیز اعتراض می کرد که آیا بسلطنت خواهد رسید یانه ؟

روشنائی ماه که اشباح فکر وخیال را در نظر بزرك میکند طوری اورا مستعد ومهیای تفکر نموده بود که اوهام در نظرش بس عظیم شده ومثل حقیقت جلوه گرمیساخت -

رکن الدین کهدر تمام اینمدت باحالت سکوت عمیق نشسته بود صدائی شنید که خیلی بغلطیدن اژدها در خاك شبیه بود لیکن ابداً نترسیده وخوف و رعب در خاطر خود راه نداد فقط ملتفت تنهائی خودشده و فهمید که غرق دریای هواجس است . خواست از جای خود بلند شود ناگاه صـدای قهقهه در آن نزدیکی شنید فورا متوجه اطراف شده احدی را ندیدنزدیك بود تصور کند که صدای اجنه است زیرا در آن زمان این نوع خرافات رائج بود بطوریکه شب کسی جرئت حمام رفتن نداشت وچنین توهم می

کرد که در جاهای تاریك و خلوت جن مخفی میباشد وبه انسان اذیت می کندواین وهم باعث بسی زحمت شده و مانع خیلی ترقیات واعمال گردیده است - ۰

در آنحال رکن الدین صدای پائی از عقب خرابهٔ شنید کهبطرف دیگر میرود و از شنیدن این صدیخود را بسکوت تسلیم نمودند نه از بابت ترس بلکه میخواست در این وقت شب احدی از آمدن او مطلعنشود خلاصه رکن الدینگوش فرا داده وبزحمت مجملی از صحبتهای آنانرافهمید و دانست که در اینجا جمعی هستند که در امـری بایگدیگر توطئه مینمایند میل مفرط او باطلاع از حقیقت مطلب او رابسمت سماع و استماع سوق داد . اگر چه گوش باسرار دادن خلاف فطرت اشخاص بزرك و شجاع است لیکن میل باطـلاع از مکنونات طبیعی ا نسان است باوجود این نقطه نظر امیر تجسس اختیاری نبود بلکه بی اختیار و مصادفة بطرف صدی متوجه شد - ۰

میل امیر درگوش دادن بمطااب آنان زیاده شد وقتیکه در آ نمیانه صدائی شبیه بصدای سحبان شنید که در روز همان شب بایکدیگر مذاکراتی کرده و جدیدالعهد بود تا آنکه شنید همین شخص که محرم اسرار و شریك راز او بود بیاران میگوید :

مکر و تقلب و حیله سلافه مرا بسی مدهش کردهاست - دیگری جوابداد: گمان میکنم بانوی حرم مملکت صالح را می گوئید ، ، . آیا اینزن دارای تزوبر و تدبیر است ؟ - .

سحبان گفت ، هرچه در اوصاف این محتاله بگویم ممکن نیست برحالات

او احاطه یابی لیکن من بشخصه مفصلا او را شناخته ام . آیا هیچ انقلاب و تبدیلاتی که دیروز درمصر واقع شد بخاطر دارید . آیاهیچ میدانید که علت خلع شجرةالدر ونصب ملك اشرف چیست وکیست !!! همانا این زن علت اصلی وسبب عمده تمام این تغییرات میباشد ـ

دیگری گفت . این فرمایش شما از روی کمال مبالغه است ؛ چطور شلافه قدرت رتق وفتق اینگونه امور را دارد در صورتیکه او در مصر وخلیفه در بغداد است . شاید علت توهم شما مراوده اوست باعزالدین که بالاخره او را از شجرةالدر جداکرده ودوئیت در میانه انداخت . لیکن این مطلب . . .

سحبان کلام او را قطع کرده گفت : من ازروی کمال اطمینان واعتماد بشما این مطلب را اظهار میکنم . . بلی بلی همین سلافه در مصر وخلیفه در بغداد سلطنت را تبدیل کرده وحکومت را تغییر داد .

گفت : چکونه است شرح اینمطلب ـ

سحبان . چنین بنظرمیاید که نفوذ سلافه در بغداد زیاد است ومخصوصا در دربار مستعصم مسموع الکلام ونافذالقول میباشد دیگری کلام او را قطع کرده گفت . راست است من قول شمارا تصدیق دارم زیرا سلافه درابتدا از جواری همین خلیفه بوده که برای ملك صالح برسم هدیه فرستاده‌اند . ولی باوجوداین شما قدری در فرمایشات خودتان اغراق ومبالغه میفرمائید

سحبان . من برای شما حکایتی که خودم بشخصه در کار بوده‌ام نقل مینمایم آنکاه صدی را آهسته کرده گفت . کاغذسلافه برای خلیفه در بغداد

بحاملی بور سالت من ود ، ، ، و از روز نوشتن کاغذ فقط تأخیری که در عزل شجرةالدر شد طی مسافت راه بود و . . . »

آنمرد خندیده گفت : چه چیز تورا وادار باین اقدام کرد و تورا بااشتراك چکاراست ـ .

سحبان : دانستن تفصیل این کار برای شماچندان مهم نیست ولی من تصور کردم که تقبل اینکار و خلع شجرةالدر منتهی بانقلاب وتغییراتی خواهد شد که مارا در مقصد مشروع خود موفق داشته و مهیا می کنند ـ .

فصل بیست و پنجم

کشف سر

رکن‌الدین که این اسرار و مهمات راشنید و از بسیاری مطالب نهانی آکاه شده سکوت و صبر خودرا نافع دانسته و منتظر شد که بقیه اسرار را کشف نماید و شنید که یکی از آنها می گوید . ای سحبان این اقدام مفید نبوده و خوب نکردی زیرا قدرت و سلطنت را از یکنفرزن گرفته وبشخص دلیر مدبری مثل عزالدین واگذار کردی زیرا چندی نخواهد گذشت که این شخص اسم سلطنت را هم از این کردبچه سلب کرده و خود باپنجه آهنین مالك تاج و تخت مصر خواهد شد و آنچه من تصور میکنم و معتقدم و در تصور خود راسخم آنست که شما اینکار را برای جلب رضایت سلافه کردید بلی الحق سلافه در زیبائی و جمال و دلربائی وکمال منحصر بفرد است ـ .

سحبان : راست است سلافه خیلی قشنك و دلرباست ومن هم کرارا

قصد کرده ام که رضایت اورا بخود جلب کنم لیکن عمده نقطه نظرم خدمت بمقصود معلوم خودمان است ـ .

دیگری گفت : آیا حالا بجلب رضایت سلافه موفق شدهٔ ؟ ـ .

سحبان : نمی‌دانم . چه که این زن سری است از اسرار عالم خلقت و بمنزله معمای لاینحل میباشد ، چنین بنظر می آید که این زن ابداً دارای قلب سلیم نیست و با آنکه دارای صفات و اخلاق مخصوصه است اعتراف میکنم که نزدیك بود من برضاء او نائل گردم حق از تلطف و تقرب او نسبت بخودم مطالبی شنیدم که دوستی را تاکید و ثابت مینمود لیکن دیروز از بغداد آمدم و مدت زیادی نگذشته که می‌بینم باامیر اتابك عزالدین پیوند نموده و در حقیقت توجه خود را بامیر اتابك اختصاص داده است ، و بطوری مالك نفس وعقل عزالدین شده است که شجرة الدر نیز این مطلب فهمیده و بر امیر غضبناك گردیده است ولی چه فایده حالا که مملکت ازدستش رفته جز عتاب و شکایت چاره و قدرتی ندارد ـ

آنشخص خود را حاضر جواب کرده گفت تمام فرمایشات شما صحیح است بعلاوه من تصدیق می کنم که سبب عمده اهتمام سلافه بدین امر حس غیرت و حسادتی است که در او موجود میباشد زیرا سلافه خود را بمراتب از شجرة الدر احق و اولی بسلطنت میدانست چونکه این جاریه کردی و از قبیله ملك صالح است و در واقع انتقامی بود که از شجرة الدر کشید . و بهیچ وجه ربطی به دهاء و تدبیر او نداشته و سیاست اورا ثابت نمی کند بواسطه اینکه این زن دولت را از دست جمعی گرفته و بدست طایفه دیگر داده و اگر این

اقدام از روی کمال حزم و بصیرت و دهاء سیاست بود بفرمائید بدانم نفع وفایدهٔ که عاید خودش گردیده کدامست ؟ درهر صورت چیزی که من میل دارم بفهمم آنست که چگونه خلیفه از وجود چنین زن مغنیه مطربه مانند شوکار در مصر باخبر شد که او را بنزد خود ببرد ؟

سحبان : علت تمام سلافه بود که برای دشمنی باشجرهٔ الدر خواست مغنیه او را که همیشه مایه تسلی او بود از او دور نماید . .

همینکه رکن الدین اسم شوکار شنید قلبش طپیدن گرفت وبیشتر مایل بشنیدن سخنان آنها گردید وخدای متعال را از این مصادفه و نعمت غیر مترقبه که راجع بشوکار واطلاع از کم و کیف قضیه است سپاس وشکر گذاری نمود زیرا برای او اطلاع از این قضیه بطور تفصیل لازم بود بعلت آنکه در آن ایام رکن الدین در القاهره نبود دو باره گوش داده شنید مردی میگوید : این اقدام چندان مهم وفوق العاده بنظر نمیاید زیرا شجرة الدر میتواند صدها جواری خوشکل وزیبا مثل شوکار تحصیل نماید چیزی که علت عمده وسر حقیقی رستکاری این زن میتواند باشد همانا صداقت و یکانکی باثباتی است که او بارئیس حرم سرای خلیفه در بغداد دارد و در واقع ذمه دار حقوق سلافه میباشد این هم کاغذی باو نوشته ومسئلهٔ شوکار را اطلاع داده است آنهم چون در دربار دارای نفوذ تامی است بدون تعویق آنرا مجری داشته است. دیگر اجازه بدهید از این مقوله بگذریم زیرا که این زن متلونه و منافقه است))

سحبان خندیده کفت : راست کفتی که سلافه منافقه است زیرا او بخود

من دروغ گفته ومرا گول زده است وگمان میکنم دیگران راهم فریب داده باشد ولی چیزی که جای شك است نفوذ عظیم او میباشد درقصر خلیفه . ماراچکار بکار او بیائید قدری در روی قصد خودمان صحبت کنیم .

یکنفر از حضار گفت : اگرچه قدمهای من بامن همراه نیست که از روشنائی باشکوه ماه دور شویم لیکن خواب برمن غلبه کرده و ناچار ازرفتن می باشم –

رکن الدین صدای کامهای آنها را شنید که از خرابه خارج میشوندپس خود رادرگوشه مخفی کرده تاآنها دور شدند آنگاه بنای تفکر راگذاشته و در خصوص شوکار و امر انقلاب حاضره اندیشید و بسیاری مطالب مهمه براو واضح و آشکار شد که از هر یك امید نفع و استفاده میرفت

پس از چند لحظه رکن الدین نیز ناچار شد که از مهتاب مفارقت نماید و درد فراق در آنساعت از ترس عدهٔ عساکر خواب دو متابل شد وقتی بمنزل خود رسید علاوه بررنج وتعبی که داشت چرت وپینکی برحالتش غالب بود پس در رختخواب رفته که صبح زود بعزم دربار وملاقات عزالدین بیدار شود آنشب بواسطه معلوماتی که بدست آورده بود قدری آسوده خوابید صبح زود لباس رسمی پوشیده وبرای عتبه بوسی سلطان جدید واتابك حاضرشد در آنجا امیر اتابك را ملاقات کرد که از او ساعت ورودش را میپرسید رکن الدین گفت : دیروز وارد شدم ولی کسالت وبیخوابی سفر وخستگی راه مانع از شرفیابی گردید اتابك رکن الدین را بخدمت سلطان برده وماموریت اورا در (دمیات) بهپیشگاه پادشاه عرضه داشت و در آخر چنین بیان کرد

که رکن الدین بصوابدید رؤسا بافرنگی ها باشروط موافقی صلح کرده است –

آنوقت عزالدین بنای تعریف از شجاعت و تمجید از حسن خدمت رکن الدین گذاشت و از زحمات او تشکر کرده اورا وعده مکافات و اجر داد لیکن اتابك آن غیرتی که در خود نسبت برکن الدین ظاهر ساخت دراو نسبت بخودش ندید و تصور کرد شایدعلت مسموعات این چندروزه بوده و یا مطامعی است که رکن الدین درنیل بمقامات عالیه دارد علی ای حال اتابك مطلب را کتمان کرده و حلاجی و کشف آنرا بموقع فرصت حواله داد – .

فصل بیست و ششم

شوکار

رکن الدین بمنزل مراجعت کرده دوباره افکارش متوجه شوکار گردید درحالیکه نمیدانست تکلیف او در خصوص شوکار چیست ؟ ، آیا در صدد تفحص حال او برآید یا منتظر شود تا وقتیکه اطمینان حاصل گردد که شوکار در محبت او باقی است زیراکه رکن الدین از اشخاص صاحب عواطف قویه وامیال نفسانیه نبود که درراه محبت از مصالح مادی صرف نظر کند بلکه آدمی بود قوی العقل صاحب نظر بلند و طمع بسیار – .

بدیهی است که اینگونه اشخاص هرچیزی را از نقطه نظر نیل بآمال و نیات خود ملاحظه می کنند ، ازاین رو تصدیق نمی کرد که هنوز شوکار بدوستی او باقی باشد لیکن باوجوداین تصور،در خود میل شدیدی نسبت باو

میدید و توجه مخصوص احساس مینمود ، تنها چیزی که او را تسلی داده و از حفظ حیثیت و شرافت معشوقهٔ خویش مطمئن میساخت همانا معروفیت شوکار بود که فقط جاریه مغنیه است و میدانست هتک ناموس و شرف شوکار که باعث غیرت و جسارت در انتقام گردد نخواهد شد ، چند دقیقه دراینحالت باقی بود و فکر میکرد که برای این کار چه اقدامی کند آیا برای جستجو ببغداد مسافرت کند و یا آنکه کسی را بطلب و تفحص او روانه نمایند ؟

رکن‌الدین با تمام این افکار و هواجس وخیالات و مشاغل دست از منصب و مقام خود برنداشته درموقع لزوم از ملاقات اتابك و تشرف بدربار سلطنتی استنکاف نمی نمود لیکن تحمل درد فراق نکرده تمام در اینخیال بود که آیا حالت شوکار در آنجا چون است ؟

یك روز صبح رکن‌الدین در منزل خود تنها نشسته و قلبش برای شوکار در قلق واضطراب بود و شب همانروز اورابخواب دیده که برخلاف اراده بود ، از این‌رو برای تحقیق حال وی اهتمام نموده ولی خود قادربرمسافرت نبود ، بخاطرش گذشت که این مسئله را بسحبان تکلیف کند بدینمعنی که اورا مطمئن ساخته و در رأی و عقیده او همراهی نماید فورا آدم عقب او روانه کرده سحبان بانهایت خوشحالی و طمع در نیل بمقاصد خود بخدمت امیر شتافت همینکه رکن‌الدین اورا ملاقات کرد گفت: ای سحبان راست گفتی این جماعت صلاحیت خلافت نداشته و در اینکار منشأ فسادند »

سحبان : ای آقا آیا من باقای خودم عرض نکردم ؟

امیر : بلی ، من‌هم بخوبی میشناسم ، آیا خبر داری که دیروز با من

چکار کردند و نمیدانم آیا شنیدهٔ که شوکار مرا گرفته و برده اند »

سحبان : چگونه مسبوق نیستم ! شنیدم ، بلی بتفصیل شنیدم ، البته خلفای علوی هرگز چنین کاری را مرتکب نخواهند شد ، ـ

رکن الدین کلامش را قطع کرده گفت : آیا میدانی این شوکار کیست ؟

سحبان بلی همانا مشار الیها جاریه مغنیه شجرهٔ الدر است

امیر : علاوه براین شوکاردر حباله نکاح من است ، ، ،

سحبان از شنیدن این کلام اظهار دهشت کرده و گفت : مقصود شما را از شما گرفته اند بخدا قسم اینطایفه قوم ظالمی هستند ـ

امیر : آنها در گرفتن شوکار متعمد نموده و از عقد بامن مسبوق نیستند . در هرحال مارا با آن چکار که تقدیس یاتقبیح کنیم همانا چیزی که الان کمال اهمیت و لزوم دارد اطلاع ازحال شوکار است ومن شخصا قدرت مسافرت ندارم بر خلاف توهمیشه مسافرت ببغداد میکنی و دائم در سفر تجارتی هستی آیا انجام این امر را برای بهترین دوست صمیمی خود بعهده میگیری ـ

سحبان از این اظهار ملاطفت رکن الدین مسرورو امیدوارشده گفت بسر ودیده منت دارم و مخصوصا فردا برای اینکار مسافرت خواهم کرد ، خداوند آنهارا رسوا کند که ملك وملت رابزودی معدوم و فانی میکنند در اینجا سحبان سرخود را بطور تمسخر تکان داد

رکن الدین ، من از مساعی جمیله شما نهایت تشکر را دارم وروز

کار میان من وتو آگاه است وبسی موقع در پیش داریم

سحبان : همانا خدمت چون توآقائی برنوکری مثل من واجبست من فردا حرکت میکنم و از مطلوب شما سؤال نمیکنم زیرا تمام مطالب را بخوبی میدانم شما در راحت ورفاه باشید این بگفت و وداع کرده ازمنزل امیر خارج شد ـ

امیر بافراغت بال وسکونت خاطر بکارهای خود مشغول شده و خود را تسلی داده و وعده میداد وانتظار تمام شدن مدتی را داشت که برای رفتن وبرگشتن سحبان لازم بود و اینمدت بیشتر ازیکماه بود ـ

لیکن دو هفته از زمان حرکت سحبان نگذشت که قاصدی از بغداد رسیده وحامل رسالهٔ بود برای رکن الدین ودیروز وقت شام بمصر رسیده وبمجرد ورود عازم خدمت رکن الدین شده و باخستگی سفر ماموریت خود را بفردا صبح نیانداخت اتفاقا آنشب رکن الدین در قصر شجرهٔ الدر بود و آن ایام برای تسلی ودلجوئی خیلی در آنجا آمدو رفت میکرد وازوحشتی که بواسطه فتور وسردی او باعزالدین در او موجود بود جلوگیری مینمود غافل از اینکه کثرت مراوده بیشتر باعث اضطراب و وحشت خانم بود وقتی که باخانم مشغول مذاکره بود دربان آمده و از رسیدن قاصد خبر داد وچنین اظهار کرد که رسولی رکن الدین را طلب میکند و مکتوبی دارد که باحدی غیر از او تسلیم نمیکند ـ

رکن الدین اجازه دخول داد در حالیکه قلبش تاب تحمل و صبر نداشت ناگهان چون تیری که از کمان جهد از جای برخواسته وباستقبال

قاصد شتافت وفریاد کرد چه خبر داری ؟

قاصد ، آیااین کسی که بامن مکالمه میکند امیررکن الدین بیبرس است ؟

امیر ، بلی توکیستی و از کجا میآئی ؟

گفت من از طرف جوان دختری از بغداد برای امیر رکن الدین رسالهٔ آورده ام که باید سراً بدست خود او برسد

فورا قلب رکن الدین طپیدن گرفته گفت کجاست آن مکتوب بیاورآنرا ـ

شخص قاصد دست بجیب خود برده مکتوب را بیرون آورده تسلیم امیر نمود رکن الدین مکتوب را گرفته و داخل ایوان جلو اطاق شد و مشغول مطالعه آن بود درحالیکه شجرهٔ الدر بطرف او نگاه میکرد ومراقب حرکات امیر بود که ببیند از ملاحظه این کاغذ چه تغییری در سیمای او حادث میشود هنوز کاغذ باخر نرسیده آثار غضب در چهره امیر پدیدار آمد بدرجهٔ که قلب شجرهٔ الدر تپیدن گرفت و چشمهای خود را بطرف او دوخته بود همینکه از خواندن مکتوب فراغت حاصل کرد شجرهٔ الدر فریاد زد چه نوشته و چه شده است ؟

امیر کاغذ را بطرف او پرتاب کرده خانم او را برداشت و قرائت کرد دید نوشته است ، ازطرف بیچاره شوکار بهآقا و محبوب خود رکن الدین مرا از میانه دستهای خانم معظمه شجرهٔ الدرربودند وچون تو غائب بودی خانم محالله من راه چاره و علاجی برای نگاهداشتن من تاورود شما بمصر نیافت مجبورا بطرف بغداد حرکت کردم در حالتیکه قلبم در مصر است و از روز حرکتم تاکنون بزندگانی خود ندبه کرده ونوحه سرائی میکنم و برایخود

در اینجا چیزی که مایه تسلی و باعث وامید و اوی باشد نمییابم برخلاف تصور بعضی این است که من در اینجا در نعمت و ناز هستم وگریه وزاریرا ازکنیزی که سلطان عصر او را طلبیده و در حرم سرای مخصوص جای داده است غریب میشمارند در صورتیکه خود من گریه و زاری را خیلی بموقع و مناسب میدانم زیرا وقتی نزدیک بغداد رسیدم بکلی حالتم تغییر کرده و وضعم دگرگون شد زیرا مرا بطرف جماعتی بردند که تصور میکردم برای استقبال من آمده اند وعزم کردم بمجرد حدوث انس والفت میان من و آنها دوخواست و تمنای معاودت بمصر نمایم یا بعداز آنکه شرح حالم را برای آنها حکایت کنم یکنفر را نزد خلیفه واسطه کرده که فرمان رجعت مرا صادر نماید برخلاف انتظار و بدبختانه من گرفتار دست مردمی شده ام که با من معامله اسرا و غنایم را می‌نمایند و نمیدانم مرا بکجا رانده و میرانند

در میان جماعتی که مرا از مصر حرکت داده و هم‌سفر نمودند عابد بصری خواجه باشی است که حامل این مکتوب میباشد چون در طی راه من با او انس گرفتم عطوفت اورا نسبت بخودم احساس کردم از این رو موقع را مغتنم دانسته و بدین دوکلمه خاطر عزیز محبوب خودم رامزاحمت دادم اینک که باکمال عجله و سرعت بخدمت شما روان شده است آنچه لازمهٔ نوازش و اکرام است در حق او مبذول دارید و در اخراز شما وداع کرده و حلال بودی می‌طلبم که گمان نمیکنم دیگر ما یکدیگر رادر این دنیا ملاقات کنیم . . و این مکتوب‌را با اشکهای چشم خود تمام کردم

(بیچاره شوکار)

شجرة الدر کاغذ را مطالعه می‌کرد ورکن‌الدین با حامل مکتوب صحبت می‌کرد و تفصیل ماوقع را از او سئوال کرد

قاصد : من در این خصوص اطلاع کاملی ندارم جز آنکه شغل من خدمت آن شخص است که حامل فرمان خلیفه بود و هنگام مراجعت که این کنیزك را باخود برای سلطان به‌بغداد می‌آورد من هم سفر بودم همینکه لطف و محبت شایان تحسینی ازان جاریه دیدم در خدمتش حریص شده و فهمیدم که اورا برای خلیفه می‌برند که متنیه قصر باشد ازان ساعت ببعد من تمام جهد و سعی خود را در راه راحتی و آسایش او بذل مینمودم تاآنکه به نزدیکی بغداد رسیدیم دستهٔ از عساکر سلطنتی را دیدیم که بسمت ما می آیند و چنین اظهار کردند که ما از طرف خلیفه آمده‌ایم که شوکار راپذیرائی کرده و باخود در منزل مخصوصی که برای او قبلا معین شده است به‌بریم . ما چاره غیراز اطاعت و تسلیم نداشتیم ولی ملتفت شدیم که آنجماعت بطرف قصر خلیفه نمی‌روند . من از مشاهده این حالت متأثر شدم و دلم بحال شوکار سوخت بنزدوی شتافته اورا گفتم آیا مطلب وتمنائی دارید؟ گفت : نه مطلبی ندارم فقط خواهشی که از تو دارم آن است که این مکتوب را بمصر برده و بدست امیر رکن‌الدین برسانی . این بود که منهم کاغذ گرفته و اکنون بشما تسلیم کردم

رکن‌الدین : حالا شوکار کجا است و بعقیده شما با او چطور رفتار و معامله خواهند کرد و غرضشان از گرفتن او چیست؟ درصورتیکه نه آنها شناسائی بحالت او دارند ونه باوی علاقه در میان دارند

عابد : نمیدانم ای آقا ، و منهم مثل شما از این مطلب حیرت و تعجب دارم

رکن الدین برآشفته و در سبب و علت این حادثه تفکر مینمود آخر الامر رأیش بجائی منتهی نشد پس گفت : ای عابد اگر حالا من جواب مکتوب شوکاررا بشما بدهم باو میرسانی و اورا درکجا خواهی یافت ؟

عابد : کوشش میکنم تا اورا بیابم و هرطور که شما بفرمائید مطیع اراده و میل او هستم و روحم را فدای وجودش خواهم کرد . . همانا این جاریه بواسطه لطف و ادبی که دارد در خور قربان و تفدیه روح است

رکن الدین : انصاف و مروت عابدرا تحسین کرد و براو آفرین گفت و وعده داد که فردا صبح برای گرفتن جواب کاغذ حاضر باشد و نشانه منزل و اطاق مخصوص خود را در قلعه باو گفت وپرسید آیا آنجارا بلدهستی ؟

عابد باسر اشاره بجواب کرده و خارج شد

فصل بیست و هفتم

تحریك و دسیسه

رکن الدین با حالت برآشفته ایستاده و در کمال دهشت و حیرت است یك وقت ملتفت شجرة الدر گردیده و بطرف وی متوجه شد فهمید که ازخواندن کاغذ ها فراغت حاصل کرده و صورتش متغیر شده واثرات غضب ازچشمانش هویدا است همینکه امیر نگاه بصورت او کرد شنید که میگوید : این است

اعمال خلفاء و سلاطینی که راضی نمیشوند یکنفر زن حائز مقام ملك داری و پشتیبان سلطنت باشد . . ، این است مستعصم عباسی امیر المؤمنین ! ! بخدا سوگند که اگر یك زن سلیطه در این مملکت فرمان روا گردد بمراتب از این گونه اشخاص بهتر اداره خواهد کرد . . چه ، مردی که شب و روز بلهو و لعب گذرانیده . . زنهای مارا از میان دستمان میربایند . . و ماصبر و تحمل می کنم . .

رکن الدین فهمید که مقصود خانم از این بیانات تحریك حس غیرت بوده و اوراوادارمیکند که انتقام شوکار را ازمستعصم بکشدپس گفت، گرفتاری حالیه شوکار مربوط به خلیفه نیست

خانم : پس کیست ؟ آیا همین خلیفه مامور برای احضار شوکار نفرستاده است و برفرض که ربودن شوکار در نزدیکی فقط بامر خلیفه نبوده لیکن این حرکت آیا دلالت به ضعف سلطنت و کمی هیبت امیرالمؤمنین ندارد بطوریکه مردم جرأت کنند و زن مغنیه که با مأمور مخصوص ازمصر برای خلیفه برده اند در راه بربایند قطع نظر ازینها من علت و باعث این عمل را . . .

رکن الدین سخنش بریده گفت : تمام تقصیر از عزالدین است . . همین است غیرازین نیست ! ! و اگر او میل داشت می توانست در مسافرت شوکار اخلال نماید

خانم : راست گفتی و عقیده منهم این است . . و غیراز امیر عزالدین کسی رامقصرنمیبینم . . همانا طمع این انسانرا تغییرمیدهد . . عزالدین طمع در

سلطنت داشت و تمام دوستان را قربان این راه نمود » آنوقت آب دهان را فروبرده و ساکت شد

رکن‌الدین از باطن خیال شجرة‌الدر باخبر و از غیرت و حس انتقام او درباره جاریه‌اش شوکار آگاه بود ولیکن برای آنکه از کنه ضمیر او باخبر شود تجاهل کرده گفت : گمان نمیکنم عزالدین این اقدامات را برای طمع بسلطنت کرده باشد زیرا او در همین مقام و منصب بود وقتی که شما پادشاه و صاحب اختیار بودید بلکه از شما بیشتر مقام عالی داشته و نفوذش بمراتب بالاتر بود از اینکه با دیگری باشد و من تصور میکنم که عزالدین در مورد شوکار ناچار از اطاعت خلیفه بوده است

خانم خنده تصنعی کرده و قدری بخود پیچید در حالیکه از شدت تألم و غضب رنگش تاریک شده و با حالت دگرگون گفت : آیا ممکن نیست که عزالدین این اقدام را بامر دیگری غیر از خلیفه کرده باشد ؟ این را بگفت و آب دهان را فروبرده و خود را بدستمالی که در دست داشت مشغول ساخته و به دهان و پیشانی خود می مالید

رکن‌الدین دریافت که مقصود وی سلافه است پس گفت : آیا اورا ملامت می کنی که در راه مصلحت خود مجاهدت مینماید آیا در دنیا کسی هست که ... خانم کلامش را قطع کرده گفت : خیر . . ابدا . . ازین جهت اورا ملامت نمی کنم ولی دیگری را ملامت و سرزنش می کنم که در مصلحت شخصی خودهم نظر نمی کند ... همانا این امیر بزرگوار در راه طمع و آمال خویش شوکار و رکن‌الدین و شجرة‌الدر را قربان نمود

و ما دیگر از او وفاء بعهد نخواسته و دوستی اورا تمنا نمیکنیم . . آنگاه حالت اضطرابی براو رخ داده و چنین وانمود کرد که دیگر این رشته کلام را تمام نخواهد نمود

امیر خواست که اورا بیشتر وادار به بیان و توضیح نماید گفت : منهم چنانچه به خاطر شریف پوشیده نیست عزالدین را دشمن میدارم لیکن او مستحق این اندازه خشم و غضب از طرف شما نیست . زیرا حادثه شما و شوکار بمباشرت و عمل او نبوده بدلیل آنکه اکنون مقام و منصبی بهتر و بالاتر از زمان سلطنت شما ندارد و چنانچه شما گفتید عزالدین آدمی نیست که کاری بدون مصلحت و فایده شخصی مرتکب شود

خانم : شما از اظهارات خودتان مرا مجبور بسخن گفتن نمودید حالا اجازه بفرمائید آنچه را که در حال پنهان داشتم آشکار کنم شما تصور می کنید که من عزالدین را بواسطه محبت او باجاریه کردی دشمن میدارم تنها سلافه است که محرك او شده و باعث اینگونه اعمال عزالدین گردیده است . . من گمان میکردم که این اعمال بواسطه محبت با سلافه بوده . ولی حالا فهمیدم که ابدا اورا دوست نمی‌دارد بلکه اورا فریب داده است همان طور که مرا فریب داد . . وقتی بمقصود رسید کناره جوئی کرده و اورا ترك خواهد نمود آیا هیچ میدانی که عزالدین خیال دارد مرام عمدهٔ را بمشاورت و مساعدت سلافه انجام دهد

رکن الدین : نه . خیر . نمیدانم

خانم : عزم صریح نموده است که خود در سلطنت مستقل باشد

امیر : آیا حالا خود مستقل بسلطنت نیست ؟ وآیا بنظر شما ملك اشرف جز جسم بیروح وصورت خالی از معنائی چیز دیکر میاید

خانم : صحیح است ولی عنقریب عزالدین اورا خلع کرده و امراء را حاضر برای تبعیت باخود مینماید

رکن الدین بطور انکار سری تکان داده کفت : این سلطنت ممکن نیست · چکونه این امر صورت میکیرد وحال آنکه مردم فریاد می کنند که بغیر از سلاطین آل ایوب در مصر باحدی اطاعت نخواهند کرد

خانم . خنده مسخره آمیزی کرده و درجواب کفت : همانا ای رکن الدین تو جوان کم تجربهٔ هستی . باوجود این عنقریب خواهی دانست که این مردم از خود هیچ گونه رای و ارادهٔ ندارند . وچیزی را که دیروز بر قرار کرده باشند امروز اورانقض مینمایند · و از قرار معلوم عزالدین در غیاب شما موفق شده است که امراء رادور خود جمع کرده و پس از تحریك و تحریص آنانرا بهقبول تبعیت باخود همراه کرده است وحتی شنیدم که او را اولین لقب سلاطین فاطمی داده و «المعز» می‌خواندبعد از این آیا شکی داریدکه شاید اگر توقف شما در دمیاط طول کشیده بود درغیاب این مطلب را امضا میکردند · . و از کجا که تاحال قبول امضا نکرده باشد آیا شما خود ملتفت نشدید که رفتاراو باشمانسبت بسابق خیلی فرق کرده است

فصل بیست و هشتم

انتقام و تلافی

از بیانات خانم اعصاب غیرت وغرور شهامت امیر رکن الدین بیدار شده وبحرکت آمد بطوریکه نزدیك بود آنچه در دل دارد بکوید ولی خود را نکاه داشته و همواره بخود پیچید ولی این اظهارات فتح باب جدیدی برای مقاصد و معلومات رکن الدین بود چطور که آنساعت تصور نمی کرد که سلطنت مصر برای غیر آل ایوب امکان پذیر است و دانست که عزالدین توانسته است سیادت مستقله خود را اظهار کرده و امراء و بزرکان قوم را باخود همراه کند . ازان بعد میل رکن الدین دراشغال اریکه سلطنتی مصر زیاده شده و هوای تصرف تاج پادشاهی در سر او جای گرفت و همواره در کتمان امر مصر حریص بود که مبادا کار نکرده و بمرام نائل نشده رسوا گردد و علاوه درآنوقت نصیحت یك نفر از دانشمندان را بخاطر آورد که می گوید ؛ برای انجام مقاصد باید درکتمان مقصود استقامت جست ـ بهترین کمك و مددی برای نیل بمقصود همانا کتمان است . ، . ولی بواسطهٔ اطلاعات که شب گذشته در خرابه از نجوای انجماعت حاصل کرده بود ظن خود را غلبه داد که مداخله عزالدین در این کار وورود در این موضوع بدون مشاوره شوکار نبوده و دانست که نفوذ جاریه کردی در این انقلاب حکم فرما است · آنوقت خواست رای وعقیده شجره الدررا در این موضوع بفهمد پس کفت : ایا کمان میکنید که دست سلافه در این کار نیست

خانم : هیچ شك ندارم که این زن بواسطه نسبتی که بطایفهٔ کراد داشته وعلاقه و محبت و دوستی که بابعضی امراء آل ایوب و صاحبان نفوذ آل ایوب دارد بسی مساعدت باعز الدین نموده است و شاید هم بخیلی از امورات پست و بی شرفی تن درداده وهمانا فتح وغلبه خود را در ربودن عزالدین از شجرهٔ الدر می داند . افسوس که این جاریه نادان تنها بقاضی رفته و خیال بیهوده کرده است و باید بداند که عزالدین برای هیچ یك از مانخواهد بود وزود باشد که .. دراینجا خانم زیر لب خندیده و چشمانش درخشیدن گرفت .

رکن الدین از حرکات چشم او مطالبی در یافت که در لحظات سابقه نیافته بوده ومشاهده کرد که حرص و غضب در چشمانش باغیرت و انتقام مزاحمت می نماید

رکن الدین پرسید : پس ای خانم عزالدین برای که خواهد بود ؟

خانم - : کویا میخواهی که من تمام آنچه که دراین مدت از این خائنین دانسته وسراغ کرده ام دریك وقت برای تو شرح دهم . میپرسی پس عزالدین برای که خواهد بود ناچار بتو میکویم که او در خیال زن سومی است

امیر . آن ثالثه که باشد ؟

خانم . زنی است که شما او را نمی شناسید چه او در مصر نیست

امیر از جواب خانم استغراب کرده کفت : کمان میکنم شوخی و مزاح میکنید

خانم : هرکز . همانا من براستی باتو سخن میکویم

عزالدین سعی دارد که دختر بدرالدین لؤلؤ والی موصل را بحبالهٔ عقد خویش درآورد

در حالیکه آثار عبرت و شکفت از سیمایش نمایان بود گفت ، والی موصل را در پیشکاه خلیفه مسلمین مقامی بس رفیع است و کمان نمی کنم عزالدین بمرام خود نائل شود

خانم - ازبسیاری تاثر وغضب قادر برحرکت نبود وبادست اشاره انکار آمیزی نموده کفت نه . نه ، هرکز نائل نخواهد شد . زیرا عزالدین نصیب این زن هم نیست بلکه قسمت یك زن چهارمی است پس دوباره اشاره کرده مثل کسیکه خنجری در دست گرفته واز چشمان او معلوم بود که باطراف خود حواله می کند

رکن الدین فهمید که خیال قتل عزالدین در سردارد از این رو خندیده واظهار استخفاف کرد آنکاه خواست از جای خود بلند شود کفت . کمان نمی کنم تااین حد شما مجبور باشید زیرا مطلب بانجاها نمیرسد حالا نصف شب شده وقت رفتن است شمارا بخدا میسپارم آنوقت قصد خروج کرد که ناکاه خانم صیحه زده کفت وای برتو ای رکن الدین . تورا چه میشود که بدین صورت خارج شده ومرا براین حالت میکذاری

امیر . ای سیده من چکار بایدم کردن

خانم . باتو از هزاردر سخن کفتم وبسی راز نهانی را که از هرآدمی مخفی میداشتم برتو آشکار کردم وتوچون صخره صماء ساکت وابدا تکلم نمی کنی هرکاه این حالت تو مبنی بر تدبیر واحتیاط است که نعم الوفاق و اگرنه تو بسیار بی حرارت وسست عنصر هستی درهرحال از تو متوقع یك کلمه حرف بودم هرچند در خصوص شوکار بیچاره باشد که در راه محبت تو خود را بـه بدترین عذاب الیم

گرفتار کرده است وقلب من از مکتوب او مجروح شده و نزدیك است دلم پاره شود واگر من هم خوابه او بودم الساعه سوار شده بیغداد میرفتم و تاانتقام از این خلیفه شهوت پرست که جز التذاذ از ملاهی خیال دیگر ندارد نکشم دست برنمیداشتم . این را بگفت وبدیده فراست در چهره او سی نگریست سخن شجرة الدر مثل تیری که به نشانه برسد بردل او جای گیر شد ونزدیك بود که مجبور باظهار وتصریح مکتومات و سرائر قلبی خود گردد لیکن ملتفت شده خودرا بخنده مشغول ساخت ومنصرف شد پس از آن گفت : خداوند بتو قرین غیور وشجاعی کرامت فرموده ومن پیش خودم برای تو این را معتقدم . چیزی که هست . عاقبت امر را ملاحظه کرده وبرای شعف وسرور خاطر شما کار میکنم هرچند که سخنی اظهار نکرده وچیزی نمیگویم ، این را بگفت وچشم را خیره کرده وعلائم و آثار فعالیت وحزم در پیشانیش هویدا شد

خانم پیش آمده دست خود را برشانه او گذاشت وگفت این است عهد من باتو . ومن از همین یك عبارت شما کتابی بزرك مطلب فهمیدم و بدان که من کاری کنم که متمم عمل خواهد بود . بسم‌الله . شما مستعصم را بکشید و من هم عزالدین را خواهم کشت سپس تو پادشاه و صاحب امر و نهی و اختیار مطلق خواهی شد .

امیر از شنیدن این جمله تجاهل کرده و رخصت انصراف طلبید

خانم باحالت وداع اشاره کرده رکن الدین خارج شد درحالتیکه نزدیك است از شدت غیظ پاره شود و از اطراف کار های مهم او را احاطه کرده

و مشروعهای متعدده در میدان خاطرش جولان می‌زند از انطرف تصریح بقتل مستعصم که خانم اظهار کرد باعث تعجب وشگفت او نشدزیرا می‌دانست که بدین گونه مهمات خطیره موفق نتواند شدن جز وقتی که در قلب صاحب‌خیال مکتوم باشد علاوه بر تردیداتیکه در امکان وقوع این امر واطراف او در حال خود نمائی بودند که موفقیت را نیز محال میدانست

فصل بیست و نهم

قاصد جدید

رکن‌الدین در آندل شب راه می پیمود درحالیکه پرده های ظلمت افتاده و منظرهٔ چون حال بدکاران تیره‌وتار برای او حادث شده است . خود اوهم از این تیرگی و گرفتگی بی بهره نبوده و بواسطه تأثرات عظیمه که برحالتش مستولی شده بود دل و دیده اش بمراتب کدر و تیره تراز دیجور بود و از فرط هواجس و خیالات راه گم کرده وچون میخواست که زودتر به اطاق خلوت رسیده و بانفس خویشتن مناجات کند در راه خطا وگمراهی بیشتر شتاب می کرد ، بالاخره بزحمت خودرا بنزدیك قصر رسانیده دربان را دید که منتظر قدومش می‌باشد همینکه درب قصر رسید قراول مخصوص سلام داده عرض کرد مدت دوساعت است که شخصی در اینجا منتظر آقایم می‌باشد و اشاره بمردی کرد که در آنجا ایستاده بود ، آنگاه آنشخص پیش آمده پاکت سربمهری تسلیم امیر کرد فورا بخادم امر کرد که وارد اطاق شده و چراغ روشن کند .

رکن‌الدین وارد اطاق شده ردر جلو چراغ باکت بازکرده و از بوی خوشی که بمشامش رسید مدهوش کردید چنان کمان کرد که خانمی این کاغذ را باو نوشته است چون بازکرد فهمید که از طرف سلافه جاریه مملکت صالح می‌باشد از این مطلب زیاده استغراب نموده ومشغول قرائت مکتوب شد دید نوشته است. سلافه جاریه ملك صالح ورئیس حرم سرای شاه همین ساعت ملاقات امیر رکن‌الدین بیبرس را مایل شده است و الان که حامل مکتوب عازم است منتظر جواب و حاضر پذیرائی هستم که پس از مطالعه رساله بهدایت همین شخص بمنزل من تشریف آورند (سلافه)

رکن الدین متحیر شده و باو دهشت خاطر از خود میپرسید که آیا غرض سلافه از این ملاقات بداینجا چیست وچه مقصودی در نظر دارد ؟ در صورتیکه من باو آشنائی مختصری دارم در آنحال متذکر حرفهای سحبان شده ومسئله مشاجرات باشجرة‌الدر وعلاقهٔ او باعزالدین را بخاطر آورد ازاین جهت خیلی مایل بدیدن وشناختن اوگردید وپیش‌خود کفت شایدهم درین نتیجه برای نیل بمقصود خود تحصیل نمایم وچون درکاغذ نوشته بود بعداز مطالعه مکتوب عازم کردند پیش خود تصوراتی کرد که آیا جهت این اندازه سرعت وعجله چیست ؟ وباحالت خسته و قلب پر از اضطراب علی رغم میل طبیعی که مصمم و کوشه کیری در این وقت شب بود، عزم کرد که همان وقت دعوتش را اجابت کند آنکاه حامل مکتوب را خواسته پرسید آیا محل مقصود دور است یانزدیك قاصد . خیر . آقا خیلی نزدیك است

امیر : خیلی وقت است که تو اینجا هستی ؟

قاصد : مدت دوساعت است

امیر : چراتمام این مدت در انتظار من صرف کردی

قاصد . چون خانم مرا امر کرده‌بود که تا جواب کاغذدریافت نکنم نروم از این بیانات وحشت و اضطراب رکن الدین زیاده شده و مصمم حرکت شد فورا تغییر لباس داده و از در خارج شد و قاصد هم در خدمتش روان بود چون نزدیك باب قلعه رسید قراولان اورا دیده متعرض نشدند

بس از آن بداخله شهر رسیده طرق و شوارع را تاریك دید وجز معدودی چراغ بالای درب منازل روشنائی دیکر نیافت تاآنکه بدرب بزرك باغ رسید قاصد آنجا توقفی کرده تادر کوچك وسط باز شد و خاجه هائی چند یافت که‌از شخص مقبل سؤال می کنند در این لحظه قاصد بانها اشاره کرد خود وامیر بدون تعرض کذشته آنکاه رکن الدین داخل باغ شد چراغ های روشن که در اطراف باغ نصب شده بود از اقتدار و هیبت تاریکی کاسته باوجود این بواسطهٔ روشنائی ضعیف سایه درختان که از خلال اشجار منکاثفه باطراف دراز شده بود منظره موحشی تشکیل میداد

همینکه خودرا در این مکان پر وحشت وبیم دید از آمدن پشیمان شده و واهمه اورا کرفت . لیکن خود داری کرده و باقدم ثابت بدون پروای از تهدید یا تخویف خیابانهای باغ را طی میکرد . در اینجا مطالعه کنندکان این حکایت بدانند که امیر رکن‌الدین معتاد بترس نبوده و همیشه دل قوی

داشت ولی آنشب از رسوائی و افتضاح می‌ترسید چه که از علاقه شوکار با عزالدین بخوبی مسبوق بود

درمنتهای خیابان قاصد برای اطلاع امیر رادر آنجاگذارده‌وخودبرفت و پس‌از لحظه معاودت کرده و برکن‌الدین اشاره کرد که از عقب او روان گردد هردو باکمال ملایمت و آرامی می رفته لیکن چیزی که امیر از رفیق راه خود زیاده داشت آن‌حالت بهت و حیرت بود تا آنکه داخل حیاط مخصوص شدند که بواسطه چراغهای وسط و اطراف تمام صحن اطاق ها روشن بود ، ناگاه چشم امیر بفرش اطاق افتاده دید که به بهترین اثاثیه مفروش و مزین شده‌و برتعجب او افزود وقتی که در میان اسبابها و زینت اطاق ظروفی مشاهده کرد که تمام را قبل‌از خرابی و انهدام قصر ملك صالح در آنجا دیده بود و یقین کرد که تمام این تزیینات و تجملات را عزالدین برای سلافه آورده است‌زیرا همین عزالدین تمام قصر ملك‌صالح را خراب کرده و اثاثیه سلطنت را به قلعه نقل داده بود ، در این بین سلافه که خود را به قشنگ‌ترین لباسها پوشیده و باشکوه‌ترین تجملات‌بوی مشك و عطر از آنها می‌آمد و همیشه اوقات خودرا آراسته ومزین کرده‌اورا استقبال کرد در اولین‌نظر که میان آنهاردو بدل شد امیر بیشتراز‌آمدن پشیمان شده و پیش خود توهم کرد که شاید در دام افتد

فصل سی‌ام

تشکی در وقت آن شب و اظهار محبت

سلافه سبقت بسلام جسته گفت : خیلی شمارا زحمت دادم

امیر : خانم شما مرحمت دارید من ازین فرصت وقت مسرودم امید است بانجام خدمتی برای شما موفق گردم

سلافه برای محبت و سلام و دست اورا گرفته و هنگام مصافحه‌امیر حس کرد که انگشتهای او مثل یخ سرد می باشد و دارای رعشهٔ است که در حالت او نیز اثرکرد ، لیکن چندان توجهی نکرده و خود رابه تعارف معمولی مشغول داشت سلافه دست در دست امیر داشته و باهمان حالت که دست یکی در دست دیگر است سلافه بسمت بالای اطاق رفته و خود برصندلی مخصوص قرار گرفت و دست امیر را رها کرده جلوس نمود . رکن‌الدین روبروی سلافه نشست در حالتیکه ازلمس دستهای سلافه بدنش‌بلرزه در آمده‌بود . از طرفی دیدسلافه چشمهارابطرف‌او انداخته وبنای ملاطفت و ترحاب می گذارد از طرف دیگر رکن الدین منتظر است که او علت طلبیدن ومقصود را بیان کند و از این انتظار جز اظهار موانست و مهربانی و تعارف چیز دیگر ندید چون تاخیر سلافه در ابراز مقصد بیشتر از صبر و انتظار امیر گردید ناچار شده گفت : من برای انجام خدمت شرفیاب شده ام آیا فرمایشی دارید ؟ . سلافه : خدمت از من است ، ، ، و شاید سرکار امیر تا این شب بخیال‌من نبوده و از وجود و عدم من اطلاعی نداشت و ابدا من بخاطر شما نیامده ام در صورتیکه من یک

لحظه از خیال شما منفك نیستم و چندین سال است که قدمهای شمارا می‌شمارم . . . » این بکفت و گونه‌های سرخش از شدت قرمزی مایل بسیاهی شده بطوریکه سرخی صورت که با درخشندگی چشمها توام شده بود مقدار زیادی بر کمال و قشنکی خانم می‌افروده اظهارات و ناز و غمزه شو کار بهیچ وجه در حالت امیر مؤثر نشد زیرا مغازله و دلبستکی امیر بجای دیگر بود و از طرفی وصف جمال و خوشگلی سلافه‌را شنیده و پارهٔ چیزها در زمان حیات ملك صالح از مشارالیها بخاطر داشت باوجوداین چندان درنظراو جلوه‌گر نشده و جاذب نگردید خاصه با آن اضطرابی که امیر در انجاداشت همینکه سخنان سلافه‌را شنید برآشفتـه شده گفت : به‌بخشید ای خانم محترمه من مقام رفیع شمارا در پیشکاه ملك صالح دانسته ام ولیکن پیش آمد روزگار تعارف و شناسائی را منشأ اثر نمی‌داتد

سلافه : این مطلب بنظر شما صحیح است لیکن نزدمن خلاف این‌است چطور که من شمارا خوب شناخته و تامدت مدیدی همواره مراقب آمد ورفت وحرکات شما درقصرالروضه بودم . و کرارا شبهابیداری کشیده بدین‌امید که یک دفعه شمارا تنها از عقب پرده به‌بینم سلافه این عبارت را بایك حالت خجلت و انفعالی بیان کرد

امیر از این گلیه و شکایت استغراب کرده و تجاهل کرد و گفت : ای خانم این از مرحمت شما است ومن‌متأسفم و با کمال ادب و اعتذار عرض میکنم که من ابدا ازین مسئله باخبر نبودم

سلافه : حالاهم دیگر چطور . . آیا از این مسئله باخبرنیستی ؟ . .

جسارت است آقا عفوبفرمائید وپیش از این سخت نباشید و باما بـه از این باشید .

رکن‌الدین که این تعریض را شنید برخود بلرزید وازآمدن خود زیاده ازحد پشیمان گردیده کفت : خانم ببخشید . من هرکز منتظر چنین اظهاراتی نبودم وبخوبی میدانم که آقای‌من عزالدین اتابك در اینجامراوده داشته وصاحب خانه اوست .

سلافه آهی عمیق از دل پردرد خود کشیده وکفت : آقای تو . ؟ و یا آقای من عزالدین مستحق این شؤنات نبوده بهتر این است که اورا بحال خود بکذاریم مارا بااو چکاراست

رکن الدین چنین فهمید که سلافه خیال دارد او را به دام انداخته ودر مهمی او را استخدام نماید چنـانکه باسحبان نیز همین معامله کرده بود از این روخواست حرکت کند واز نزد او بیرون آید پس کفت مرا درین وقت شب برای اینکونه مذاکرات طلبیدی ؟

سلافه درحالیکه چشمهایش روی هم بود جواب داد : ای محبوب مکر این امیر بنظر شما کم اهمیت است ؟

رکن الدین برخواسته وکفت خیر کم اهمیت نیست ولی‌من دردخول این کونه مذاکرات واقدامات بکثرت مشاغل معذورم آنوقت خواست که رخصت انصراف طلبد که فوری سلافه بلند شده‌ودرجلو راهش ایستاده‌کفت چه مشغله است که شمارا ازمن باز میدارد . در صورتیکه برای من حالا دیکر چیزی‌باقی نیست که از تو بازم‌دارد ای‌سخت‌دل ، بغداد کجاو القاهره

امیر فهمید که مقصود شوکار است پس خود را از او دور ساخته گفت: من کار و شغل دارم و وقت بیش از این اجازه نمی دهم خواهش دارم مرا مرخص بفرمائید

سلافه با دو دست محکم دستهای او را گرفته گفت: قدری آرام باش و در رفتن عجله مکن و قدری بخود آمده و بدان که تنها کسی میتواند ترا بمرام و مقصودت نائل کند سلافه است، تورا بمال و مکنت چکار، امروز محتاج بکسی هستید که اگر فلزی در آتش اندازید او آنرا دمیده و مشتعل کند تا آن فلز ذوب شده و گداخته گردد، آنگاه نظری بچشمهای امیر انداخته و زیرلب خندید

امیر دانست که قصد او ترجیح خود بر شوکار می باشد پس گفت بخدا قسم مرا بحال خود واگذار بروم زیرا شاغل مهمی دارم

سلافه: من از همه بهتر شاغل و مهم تورا میدانم لیکن شوکار ابدا در حال و مساعدت آن با تو راهی ندارد و ...

امیر همینکه این تصریح را از او شنید دست خودرا بزور از میان دستهای او کشیده و با حالت غضب گفت: تورا چه باعث شده که در چنین وقتی اسم این زن را یاد میکنی ما را با او چکار است؟

سلافه: چگونه اسم او را نگویم و حال آنکه او تمام جهت قلق و اضطراب من است و سبب عمده بدبختی او است لیکن حالا او از ما دور است.

امیر: اگر حالا دور است بخواست خداوند نزدیک خواهد شد

سلافه: هر کس تورا امیدوار کرده و این خیال را در سرت جای داده تورا فریب داده است. همانا شوکار از این دنیا رفته است ای رکن الدین من از راه خیر خواهی نصیحت میکنم بیا و پند مرا بپذیر

بدن امیر از شنیدن این کلام لرزیدن گرفت و با لهجه ملایمی گفت: از حضور خانم محترم استدعای می کنم که سر این سخن را گذارده و مرا بحال خود واگذار کنید و اجازه بدهید که بخوشی و سلامتی از خدمت مرخص شوم این را بگفت و چنین وانمود کرد که قول او را تصدیق دارد زیرا از مکر و زیرکی و علاقه و روابط سلافه با بغداد مطلع بود و نفوذ او را کاملا می دانست و مخصوصا امیر را بمنزل خود دعوت نکرد مگر آنشبیکه که میدانست شوکار از بغداد کاغذ نوشته و مخاطرات خودرا بامیر اطلاع داده است در آن وقت چنین خیال کرد که سلافه آگاهی کامل از حال شوکار دارد و دوباره بروی صندلی قرار گرفته و بسلافه هم اشاره جلوس کرد و با حالت جدی گفت ای خانم محترم من استدعا دارم چند عرایض مرا اصغا فرمائید از بسیاری مردم مقام رفیع و منزلهٔ عالیه شمارا در بغداد شنیده و از نفوذ تام شما در حرم سرای امیرالمؤمنین خلیفه باخبرم. میل دارم در جواب یك مطلب مهمی بامن مساعدت فرموده و همراهی خودتان را دریغ نفرمائید.. سلافه کلامش را قطع کرده گفت: من مطیع اراده و میل شما هستم آنچه میخواهید بگوئید.. و من انکار نمیکنم که در دربار مستعصم بانفوذ هستم و شاید خاطر مبارك هم مسبوق باشد که آنچه راجع بعزل و نصب اشخاص این مدت در مصر واقع شد همانا بدست من بوده است

امیر در اظهارات سلافه تردید ننموده و یقین داشت که سلافه آنچه را ادعا کند از عهده انجامش برمی آید امیر هم که طمع در سیادت و سلطنت مصر داشت لیکن میان خویش باطمع حائل دیده و مانعی احساس کرد ، و در آنساعت فقط نقطه نظر و هم خود را نجات وخلاصی شوکار قرار داده گفت: من از مراحم شما متشکرم و در صداقت شما و صحت فرمایشات تردیدی ندارم . و گمان نمی کنم که من در هیچ کدام از این مشاغل و کار ها بشما محتاج نباشم لیکن عجالةً امر واحدی رابیشتر تصدیع نمی‌دهم آیا انجامش از شما ممکن است ؟

سلافه : در انجام هرکاری با سر و دیده منت دارم

امیر : حال که چنین است من قصد دارم که شوکار ، ، را از بغداد بمصر مراجعت دهم

از شنیدن این عبارت چهره سلافه متغیر شده و ابروها درهم کشیده شدند وبایک نظر سلطه آمیزی بامیر صیحه زده گفت : من خیال میکردم که توامیر عاقلی هستی آیا بعداز آنچه در موضوع این زن بشما گفتم قصد معاودت، اورا داری و از من درخواست میکنی که این جاریه مطربه و مغنیه را از بغداد عودت دهم درصورتیکه گفتم دران جانیست

امیر : پس کجا است ، ، در مصر است؟

سلافه : در مصر نیست ، ، همانا او در این عالم وجود ندارد ، ، آیا تاحال خبر فوت او بشما نرسیده است ؟

فصل سی و یکم

تصریح و اظهار

بمجردیکه امیر سئوال را از او شنید برآشفته و یقین دانست که سلافه از حالت شوکار باخبر است و از آنچه ممکن است دراین مسافرت بران بیچاره وارد شده باشد آگاهی کامل دارد پس با ناله حزینی گفت : ابدا از این مطلب که تو می گوئی خبر نداریم ، ، ،

سلافه : باید بدانید که دیگر شوکار به نزد شما رجعت نخواهد کرد و اگر وقتی بدانم که معاودت کند بدست خودم اورا بمحل خود برمی گردانم و کیست که مثل من بتواند اورا اداره کند . . تنها منم که توانسته‌ام اورا ازوطن دور و از یارانش مهجور نمایم

امیر قدری آرام شده و از تصریحات سلافه متعجب گردید پس گفت آیا تو اورا به آن دیار فرستادی ، ، و اگر هراینه در این جا بود چه ضرر برای تو داشت ؟ ، ، و در کدام نعمت و خوشی شما را مزاحمت می کرد ؟ . .

سلافه برخواسته و باانگشت بطرف او اشاره کرده گفت : هماناشوکار در موضوع شما بامن مزاحم بود

امیر : ای سلافه تورا بخدا قسم می دهم که بیش از این عذاب وصدمه مرا زیاده نکن . اگر در حقیقت از من منتظر خدمتی هستی اظهار کن تا حتی المقدور از نقطه نظر محبت و نوع پرستی انجام دهم و در عوض خواهشی که از تو دارم در ارجاع شوکار بامن مساعدت کن ، ،

سلافه نگاه فراست آمیزی بصورت امیر کرده گفت : وای بر من . آه چقدر بدبخت و بی‌طالع یا للعجب تو مرا وادار می‌کنی که آنچه در دل نسبت بتو دارم اظهار کنم آنگاه تو گوشهایت را از شنیدن کر می‌کنی . . ، باآنکه میدانی امراء بزرك و سرداران محترم شما طالب رضا و جالب خوشنودی من است . آنوقت خود را از سخن گفتن نگاه داشت زیراکه گریه گلوگیرش شده و نزدیك بود که اشك چشمها دامنش را تر کند ناچار صورت را از امیر گردانیده و از فرط خجلت و انفعال بطرف دیگر متوجه شد

امیر از این حالت متأثر شده و با لسان اشفاق و محبت گفت : من تنازل و تواضع شمارا تقدیر کرده و از مراحم شما متشکرم فقط من از شما خواهشی کردم که در انجامش قادر هستید و . ، سلافه کلامش را قطع کرده گفت : من در تمام فرمایشات شما رهین امر هستم جز این یك مسئله بدرجهٔ که ممکن دارم سلطنت مصر را برای شما برقرار کنم . ، ولی . . این اعاده شوکار غیر ممکن است . . آیا بازهم نفهمیدی . . و آیا دیگر جای مذاکره در این موضوع برای شما باقی‌است؟ »

رکن‌الدین چنانکه سابق اشاره شد از صاحبان طمع و طالبین سیادت بود و چندان علاقه بشوکار نداشت و چنین انتظار میرفت که رکن‌الدین از نقطه نظر غرض شخصی مطلبی را که سلافه بر او عرضه داشته اقدام کرده و انجامش را یکی از وسائل نیل بمقصود خویش قرار دهد لیکن بعد ازانکه ضدیت سخت سلافه را باشوکار دانست در خود میل جدیدی بسلافه احساس

کرد بویژه که فهمید تبعید شوکار بواسطهٔ محبت او بوده وسلافه صریحا این را اظهار کرده بود و می‌خواست که رکن‌الدین برای او تنها باشد

امیر، ازمشاهده این حالات واستماع مطالب غیرمنتظره متحیر شده و سر بگریبان فکر فرو برد و در مرئیات و مسموعات خود تدبر و تعقل می‌کرد و غرائب آن شب را از نظر دقیله می‌داد و فوق‌العاده از تصریح سلافه و اظهار محبت و علاقه باخود در شگفت بود دران لحظه سلطان نفس خواست اورا مطیع اوامر سلافه قرار دهد و نزدیك بود در قلبش جایگیر شود که نیل بمقاصد عالیه فرع برساختن باسلافه و مساعدت با او است لیکن فورا قوه عواطف و سلطان عقل اورا متذکر مکتوب اول شب نمود که از طرف شوکار رسیده و ازو استمداد جسته بود بعلاوه دلائل تعلق خاطر و محبت شوکار را باخود که ازان کاغذ فهمید توانست نفس خود را از از تمایل و همراهی نسبت بسلافه بازدارد .

رکن الدین پیوسته متفکر و حیران گاهی نفس بر عقل غالب شده ترجیح نقدرا بر نسیه و حاضر را بر غائب درنظر جلوه می‌داد ، گاهی عنان عواطف را برگردانیده بیچارگی وبی یاوری شوکار را به عبارات عاجزانه وعلاقه قلبی که درکاغذ او خوانده بود مجسم نموده وعقلش بر نفس اماره غالب میشد ؛

از آنطرف سلافه هم چشمهای خود را بطرف او دوخته و مراقب حرکات او بود بطوریکه اورا محاط بصر و نظاره خود قرار داده بود یك وقت امیر نظر بطرف او انداخته درچشمانش معنائی درك کرد که بهیچ

کلامی قابل تعبیر نبود و در خود احساس کرد که فوق العاده در عسر و جرح واقع شده است وچارهٔ نیست جزآنکه اتمام سخن را بموقع دیگر حواله دهد . زیرا ازفرط تأثیرات متضاربه که برقوای او وارد شده بود فهمید که کمیت عقل وجواد بیان وادراك کلیل وخسته شده است و چون میلی داشت که محادثه را بوقت راحت که آسایش خیال دارد محول کند ولی‌خواست‌بفهمد نظر سلافه دراین رای چیست . بنابراین از جای خویش بلند شده درحالیکه آثار حیرت از چشمانش ظاهر بود نکاه بطرف سلافه کرده وتبسم شکرانه نموده کفت : من از حسن ظن خانم نسبت بخودم تشکر مینمایم زیرا من مستحق این مقدار التفات و مرحمت خانم نبودم‌حالا دیکر اجازه مرخصی میطلبم این رابکفت و خم شده باحالت وداع دست دراز کرده که باسلافه مصافحه نماید . سلافه دست‌خود را دزدیده وپشت سرپنهان کرد وبطرف امیر متوجه شده وبادهان تکلمی نکرد لیکن بایك نظری که بمراتب از خطاب آشکارتربود اورا جواب داد ومعلوم بود که از سوء حظ وبدبختی خود تأسف میخورد وقلبش راضی بفراق نمیشود

در آنحال رکن الدین قدمی بطرف اوپیش رفته و مثل آدمی‌که تمنای عاطفتی از کسی دارد گفت : شما را بخدا سوکند میدهم ای خانم محترمه مرا اجازه رفتن دهید که خواب برمن غلبه کرده است ،

سلافه سر راتکان داد کفت : بخدا قسم من چقدر بدبختم . من محبت وعلاقه خود را بتواظهاروشکایت میکنم وتو از کسالت وبیخوابی‌خود شاکی هستی ودرین شکایت تاچه درجه دلائل ناز و محبت‌را ظاهرمی‌سازی

این را بکفت و از او دوقدمی دور شد آنکاه التفاتی بطرف‌امیر کرده‌ونظری که بسمت او انداخت چون تیر مستقیما بسینه او رسیده باوجود این چندان در رکن الدین مؤثر واقع نشد پس از آن کفت بروبسلامت . برو در رخت خواب ای امیر . و کمان مبر که رنج و تعب من در باره تو بهدر میرود پس از آن داخل خوابکاه مخصوص خود شد ،

فصل سی ودوم

جدائی ومفارقت

رکن‌الدین چارهٔ جز رفتن ندیده و بیشتر راه خود را بخیال سلافه و نظرهای پی‌درپی اومی‌کذرانید و هرنکاه اورا بچیزی تفسیر میکرد تاآنکه مطلب درنظرش بزرك شده و اهمیت‌امر سلافه را احساس نمود خصوصابعداز آنکه‌قدرت و نفوذاورا در بغداددانست‌که بمراتب‌خوف و ترس او بر شوکار زیاده شد و دانست که تمام‌بدبختیها و زحمت شوکار از اثر حیله و تزویرات سلافه بوده و در حقیقت او سبب عمدهٔ اسارت شوکار می باشد علاوه یقین کرد که پس‌از این ملاقات خطر شوکار زیاده خواهد شد و آنچه‌لازمهٔ ایذاء و اذیت است بیش‌از پیش درباره‌او معمول خواهد داشت و بعدازین تمام مخاطرات شوکار از چشم خود می‌دید وتصور کرد که رفتار امشب‌خود باسلافه سبب سوء حظ شوکار شده و سلافه را متعمدا بر اذیت او وادار کرده است آنکاه موهای بدنش راست شده و قشعریره اندامش ظاهر شد . پس‌ازان چشمش بمکتوب شوکار افتاده و دوباره اورا قرائت کرد

این مرتبه بمراتب اثرش بیشتر از دفعه اول شد و عاطفه او بطرف شوکار متمایل شد و پیوسته خیالش ناراحت بود و تااورا از این مضیقه نجات ندهد قلبش آرام نمی‌شد ، از آنطرف نمی توانست انجام این امر را بعهده احدی واگذار کند خاصه پس از تهدید سلافه ، از این جهت خود را بخیال مسافرت بغداد مشغول نمود . همین طور که غرق هواجس و خیالات بود صدای اذان صبح شنید برای استراحت رختخواب را روی خود انداخت و همواره درخواب مضطرب و لحظهٔ صورت و رخسار شوکار از نظرش محو نمیشد تا آنکه بخواب رفته در عالم رؤیا شوکار را بخواب دید که با نهایت حزن و اندوه و حالت گریه اورا سرزنش می‌نماید و اورا از انعطاف بسمت سلافه ملامت مینماید این رؤیای صادقه در مزاجش تاثیر غریبی بخشید همینکه از خواب بیدار شد عزیمت خلاصی شوکار نمود

فردا صبح قاصد شوکار را دید که درب عمارت منتظر جواب کاغذاست فورا او را نزد خود بداخل طلبیده و از چگونگی سفر بغداد از او سؤال نمود و سابقا رکن الدین یك دفعه ببغداد مسافرت کرده و راههای عمومی واماکن معموره را می‌دانست آنوقت جواب کاغذ بقاصد داده و او را احترام و تکریم زیاد کرد قاصد پرسید که آیا شما ببغداد مسافرت خواهید کرد ؟ امیر گفت: باید دراین امر بدقت مطالعه کنم پس ازآن محل توقف قاصد را در بغداد پرسید باحتیاط آنکه شاید عازم بغداد شود منزل آنشخص را زود پیدا کند

در اینجا قارئین محترم از مقدار خشم و غضب سلافه بواسطه امیر نباید سؤال کنند چه که مشارالیها رکن الدین را ازدل و جان دوست میداشت

وپیش خود تصور میکرد که بیك ملاقات اورا اسیر هوای خود خواهد ساخت برخلاف انتظار میدید که امیر علنا میل خود را بشوکار اظهارمیکند در صورتیکه سلافه برای تصور این خود را حاضر نمیکرد تاچه رسد بدرجه تصدیق و تحمل و سکوت زیرا یگانه زنی که بین او و با امیر مزاحمت میکند شوکار است وبس

از آنطرف شوکارهم رکن الدین را شناخته وبی خود دل باخته او نشده بود وازطرفی دیگر سلافه ازدیر زمانی تعلق خاطر برکن الدین داشت و مشارالیه از علاقه و محبت او مسبوق نبود و منتظر موقع بود که پس از بروز تعلق خاطر خود اندازه عاطفت او را نیز بدست آورد تاوقتی که شجرة الدر ملکه اسلام شده و رکن الدین را بطرف خود جلب نمود و در واقع یکی از چیزهائیکه مهیج سلافه برضد شجرة الدر بود همین مسئله بود که سلافه خیلی از وقوع آن دلتنك بود خصوصا وقتی که از قضیه ازدواج باشوگارنیز مسبوق شد بالاخره اقدامات او دربغداد سبب شد که دریکوقت برهردو غالب شده وعیش آنهارا منغص کردچطور که شجرة الدر را از عرش سلطنت بارض رعیق آورد و شوکار را ببغداد تبعید کرده می خواست که بواسطه تقرب با عزالدین میانه اورا با شجرة الدر برهم زده و القاء عداوت و مناظره در میانه بنماید و عاقبت بمرام خویش نائل شد و چیزی که متمم سعادت و مکمل غلبهٔ خود می‌دانست آن بود که رکن الدین را از خود راضی کرده و مخصوص خویشتن سازد

مکرر از بغداد اخبار بسلافه میرسید از آنجمله فردای همان شب خبر

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۴

گرفتاری شوکار را در بغداد قاصد مخصوص اطلاع داد ، پیش‌خود خیال کرد که با این حالت دیگر امید رکن‌الدین بکلی از وجود و حیات شوکار قطع خواهد شد آنوقت ناچار بطرف او متوجه میشود . ازاین‌رو عزم‌را جزم نمود که در راه سعادت و رضایت رکن‌الدین جدوجهد کرده و بالاخره بوجود او اکتفا کند . همینکه حالات دیشب اورا بخاطر آورد سخت متغیر شده و دوستی با او مبدل بحقد و حسد شد و مصمم شد که اگر امیر در مقام استرضاء خاطر او برنیامده و دل اورا بدست نیاورد با او از در مناظره پیش آمده و معامله خصمانه بنماید

دراین‌جا سلافه و رکن‌الدین و شجرة‌الدررا بحالت خودشان در مصر گذارده و با مطالعه کنندگان عزیز سفری ببغداد میرویم

تمام شد جلد اول

آثار قلمی

صرف آموزگار دورهٔ مختصر

صرف آموزگار دورهٔ مفصل

لغت آموزگار عربی بفارسی :

ابامسلم خراسانی دوجلد

دستور آموزگار کلاسی

نحو آموزگار دوره فارسی

نحو آموزگار دوره عربی

کلاسی - املائی - انشائی

تاریخ اسلام جلد اول

مخصوص کلاس پنجم و ششم

دوره « فارسی آموز » و « منطق فارسی » کلاسی در تحت طبع است

شرکت مطبوعات گنج دانش

شرکتی است که اساس آن روی طبع کتب عام المنفعه و متنوعه قرار داده شده و تا کنون کتب ذیل با سرمایه مذکور طبع شده است :

راه زندگانی دو جلد

اخلاق قویم - یا - حکمت عملی

تاریخ عمومی سه جلد

لغت آموزگار

ملکه اسلام جلد اول

تاریخ ایران مختصر و عمومی

و چون سرمایه شرکت چندان قابل نیست تا کنون انطور که باید موفق بخدمت نشده خاصه گرانی وسائل طبع که مزید برعلت شده و امید است که درآتیه بیش از پیش خدمت بمعارف و علوم نموده و بر مراتب شوق و اطمینان شرکاء محترم بیفزائیم .

هیئت مؤسسه

۱۲۹۸

م.ک.م.ش.ا
اسکن شد
تاریخ: ۹ - /۵/ ۱۳۸۵